خلاصهٔ

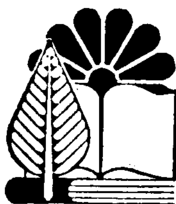
خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

انتخاب و شرح

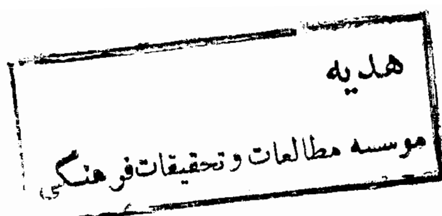
از

سعیدی سیرجانی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دو هزار نسخه
در چاپخانه حیدری بچاپ رسید
زمستان



مقدمهٔ چاپ اول

نظامی گنجوی از جمله چندتن شاعری است که‌به فیض نازك خیالی و فراوان هنری در ردیف سخن‌گستران طراز اول ادب فارسی جای گرفته است . آشنائی با آثار و شیوه بیان و مشخصات هنر او، از فرایض مقدماتی کارکسانی است که می خواهند با ادبیات فارسی آشنا شوند و درین راه دشوار بجائی رسند. و به همین سبب در برنامه تحصیلی رشته ادبیات‌فارسی هرمدرسه‌عالی و دانشکده‌ای ساعـاتی به مطالعه احوال و آثار او اختصاص یافته است. اما این ساعـات مـحدود است و برای جوانان فراوان مشغله و اندك مجال امروز این توفیق میسر نیست که مجموعهٔ بیست وچند هـزار بیتی «خمسه» را بخوانند و بفهمند و لذت برند. در نتیجه اغلب به‌خواندن چند صفحه از یك داستان اکتفا می‌کنند و از داستانهای دیگر خمسه بکلی بی‌خبر می‌مانند.

برای رفع این نقیصه، تهیه خلاصه مانندی‌ازداستانهای «خمسه»، با رعایت دونکته، ظاهراً بی‌حاصل نمی‌نمود . نکته

اول اینکه در تلخیص هرمثنوی طرح کلی و اساسی داستان محفوظ ماند، دیگر آنکه در هردفتر چند صحنه مختلف از هر داستان بتمامی نقل شود ـ بی حذف ابیات دشوار و سنگین ـ تا خواننده هم از روال جریان داستان با خبر گردد و هم با مطالعه‌آن قطعات باکیفیت شاعری و پایه و مایه سخن نظامی آشنا شود.

بنابراین هدف ما ازتلخیص «خمسه» نه‌تهیه گلچینی بوده است منحصر به ابیات زبده و دلنشین و نه نشر متنی انتقادی و موردپسند اهل «نسخه بدل». با اینهمه جابجا هم از ابیات گزیده بهره‌گرفته‌ایم و هم در نقل قطعات مفصل از چاپ انتقادی مرحوم وحید دستگردی و نسخه بدل‌های چاپ روسیه استفاده و انتخاب کرده‌ایم.

خلاصه خمسه در پنج جزوه پیاپی منتشرخواهد شد و پس ازآن دو جزوه دیگر: یکی در شرح حال و نقدآثارنظامی ودیگری مشتمل برتوضیح‌مشکلات‌وتفسیرابیات پیچیدهٔ‌مذکور در جزوه‌های پنجگانه.

***

دفتر حاضر خلاصه مانندی است از داستان «خسرو و شیرین». منظومه «خسروو‌شیرین» درحدود ۶۵۰۰ بیت‌است‌و نظامی‌آن را درطول سه‌سال سروده ودرسال ۵۷۶ هجری‌قمری به‌پایان رسانده است.

اسفند ماه ۱۳۵۳

یاد داشت چاپ دوم

چاپ اول این جزوه بااستقبال گرم و نا منتظر دانشجویان و استادان روبرو شد. در نظر داشتم پس از نشر جزوه های پنجگانهٔ خلاصهٔ خمسه، جزوهٔ جداگانه‌ای ترتیب دهم در شرح ابیات مشکل و بیان هنر نمائی‌های نظامی در بیت‌های برجسته. اما خوانندگان این جزوه‌ها اصرار دارند که این شرح ــ وگرچه باختصار ــ با هر جزوه‌ای همراه باشد. بناچار چاپ دوم "خلاصهٔ خسرو و شیرین" با ضمیمهٔ مختصری منتشر می‌شود در شرح معنی ابیات دشوار و بخصوص توضیح استعاره ها و کنایات .

به نظر من در شرح اشعار فارسی، و بخصوص شعر نظامی و شاعران همسنگ او، معنی کردن لغات گره‌گشای مشکلی نیست. هرواژه به صورت مفرد و جدا از جمله معانی گوناگون دارد که می‌توان بامراجعه به یکی از فرهنگهای متداول بآسانی بدانها دست یافت. اما دانستن این معانی بتنهائی کلید فهم اشعار لبریز از استعاره و کنایه و تلمیح و ایهام فارسی نیست .

در شرح و تفسیر اشعار نظامی و خاقانی و حافظ و دیگر برجستگان ادب فارسی، ظاهرا، از توجه به دو نکته ناگزیریم: یکی گشودن استعاره‌ها و نمودن کنایات است برای درک مفهوم هر بیت، دومی بیان رابطه معنوی کلمات و شرح تلمیحات و دیگر صنایع بدیعی است برای فهم عظمت و ظرافت هنر این سخنوران.

در این شرح که به اختصار و با شتاب تهیه شده، نکتهٔ دوم را مسکوت گذاشته‌ایم و تنها به شرح استعاره‌ها و کنایه‌هائی پرداخته‌ایم که برای فهم معانی بعض ابیات لازم می‌نموده است. و اگر بدین اکتفا نمی‌رفت نشر این دفتر نه بدین زودیها میسر می‌شد و نه بدین مختصری.

پس از نشر چهار دفتر دیگر، اگر عمری و همتی باقی مانده بود وقف نکتهٔ دوم خواهد شد.

دی ماه ۲۵۳۵

سعیدی سیرجانی

خلاصهٔ

خسرو و شیرین

هرمز پس از انوشیروان به‌پادشاهی نشست ، و پس از سالها صاحب پسری شد :

مبارك طالعی فرخ سریری — به‌طالع تاجداری تخت‌گیری
پدردر خسروی دیده تمامش — نهاده «خسرو پرویز» نامش

خسروپرویز چون به چهارده سالگی رسید ، نزد « بزرك امید » حکیم برجسته زمان به‌دانش اندوزی پرداخت : ۵

دل روشن‌به تعلیمش بر افروخت — وزاو بسیارحکمت‌ها درآموخت
ز پرگار زحل تا مرکز خاك — فرو خواند آفرینش‌های افلاك
به اندك عمر شد دریا درونی — به هرفنی ز گیتی ذو فنونی

روزی خسرو پرویز باتنی چند از ملازمان به شکار رفته بود ، صیدافکنان به ده سرسبزی رسید، نشاط شراب کرد و به‌رامش نشست، ۱۰ دیرگاه شد و

چو خورشید از حصار لاجوردی — علم زد بر سر دیوار زردی
چوسلطان‌درهزیمت‌عودمیسوخت — علم را میدرید وچتر میدوخت

عنان یك رکابی زیر می‌زد دو دستی با فلك شمشیر می‌زد
چوعاجز گشت ازین خاك جگرتاب چو نیلوفر سپر افکند برآب

شاهزاده در کلبه دهقانی فرودآمد و به‌عیش ونوش پرداخت .

سحرگه کافتاب عالم افروز سرشب را جداکرد از تن روز
۵ نهاد از حوصله زاغ سیه پر به زیر پر طوطی خایهٔ زر
شب‌انگشت سیه‌ازپشت برداشت زحرف خاکیان انگشت‌برداشت

تنی چند از منهیان به شاه خبر بردند

که‌خسرودوش بیرسمی‌نمودست زشاهنشه نمی‌ترسد چه‌سود است
سمندش کشتزارسبز را خورد غلامش‌غوره دهقان تبه کرد
۱۰ شب‌از درویش‌بستدجای تنگش به نامحرم‌رسید آوای چنگش

هرمز از بی رسمی فرزند برآشفت و بر او غضب کرد و بفرمود تا اسب او را پی‌کردند و غلامش را به باغبان و تختش رابه صاحب کلبه بخشیدند وچنگ زن خاصش را ناخن کشیدند .

خسرو شرمسار از خلافکاری خویش ، شفیعان انگیخت وخامی
۱۵ جوانی را عذرخواه گناه خودکرد .

هرمز از درایت فرزند و رعیت از عدالت شاه خشنودگشتند.

چوآمد زلف شب در عطرسائی به تاریکی فرو شد روشنائی
برون آمد ز پرده سحرسازی شش اندازی بجای شیشه بازی

خسرو ، پس از نیایش شامگاهی به خواب رفت و نیای‌خویش
۲۰ انوشیروان را درخوا[illegible] که بدو می‌گفت :

اگر شد چار مولای عزیزت　　بشارت میدهم برچار چیزت

یکی چون ترشی آن غوره خوردی　　چو غوره زآن ترشروئی نکردی

دلارامی ترا در بر نشیند　　کزو شیرین تری دوران نبیند

دوم چون مرکبت را پی بریدند　　وزآن برخاطرت گردی ندیدند

به‌شبرنگی رسی شبدیز نامش　　که صرصر درنیابد گرد گامش　۵

سیم چون شه به‌دهقان داد تختت　　وزآن تندی نشد شوریده بختت

به‌دست آری چنان شاهانه تختی　　که باشد راست چون زرین درختی

چهارم چون صبوری کردی آغاز　　درآن پرده که مطرب گشت بی‌ساز

نواسازی دهندت باربد نام　　که بر یادش گوارد زهر در جام

پرویز را ندیم جهاندیده هنرمندی بود به‌نام شاپور،　۱۰

به نقاشی ز مانی مژده داده　　به رسامی در اقلیدس گشاده

قلم‌زن چابکی صورتگری چست　　که بی کلك ازخیالش نقش میرست

چنان در لطف بودش آبدستی　　که برآب ازلطافت نقش بستی

روزی شاپور باپرویز از « مهین بانوی » ارمنستان سخن میگفت که زنی صاحب شوکت است و قوی حال؛ بر دیار ارمن فرمان‌میراند　۱۵ وجهان به‌شادی می‌گذراند . برادر زاده‌اش دختر زیبائی است :

پری دختی پری بگذار ماهی　　به زیر مقنعه صاحب کلاهی

شب افروزی چو مهتاب جوانی　　سیه چشمی چو آب زندگانی

کشیده قامتی چون نخل سیمین　　دو زنگی برسر نخلش رطب چین

زبس کاورد یاد آن نوش لب را　　دهان پر آب شکر شد رطب را　۲۰

به‌مروارید دندانهای چون نور صدف را آب دندان داده ازدور
دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش تاب از دل‌کشیده به گیسو سبزه را بر گل کشیده
شده گرم از نسیم مشك بیزش دماغ نرگس بیمار خیزش
۵ فسونگر کرده برخودچشم‌خودرا زبان بسته به افسون چشم بد را
به‌سحری کاتش دلها کند تیز لبش‌را صدزبان هریك شکرریز
نمك دارد لبش در خنده پیوست نمك شیرین نباشد و آن اوهست
تو گوئی بینیش تیغی‌است ازسیم که کردآن‌تیغ سیبی‌را به دو نیم
زماهش صد قصب را رخنه یابی چو ماهش رخنه‌ای بررخ نیابی
۱۰ به شمعش بر بسی پروانه بینی ز نازش سوی کس پروا نبینی
صباازلف‌ورویش‌حله‌پوش‌است گهی قاقم‌گهی قندزفروش است
موکل کرده بر هر غمزه غنجی زنخ‌چون‌سیب‌وغبغب‌چون‌ترنجی
رخش تقویم انجم را زده راه فشانده دست بر خورشید وبر ماه
دوپستان‌چون‌دوسیمین نارنوخیز بر آن پستان گل بستان درم ریز
۱۵ نهاده گردن آهو گردنش را به آب چشم شسته دامنش را
گر اندازه ز چشم خویش گیرد بر آهوئی صد آهو بیش گیرد
به چشم آهوان آن چشمهٔ نوش دهدشیرافکنان‌راخواب‌خرگوش
ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد که لعل ار واگشاید در بریزد
ز رشك نرگس مستش خروشان بـه بازار ارم ریحان فروشان

هزار آغوش را پر کرده از خار / یك آغوش از گلش ناچیده دیار

شبی صدکس فزون بیندبخوابش / نبیندکس شبی چون آفتابش

به‌عید آرای ابروی هلالی / ندیدش کس که جان نسپرد حالی

به‌حیرت مانده مجنون درخیالش / به قایم رانده لیلی باجمالش

به‌فرمانی که خواهد خلق‌را کشت / به‌دستش ده قلم یعنی ده انگشت ۵

مه ازخوبیش‌خودرا خال‌خوانده / شب ازخالش‌کتاب فال خوانده

حدیثی و هزار آشوب دلبند / لبی وصدهزاران بوسه چون قند

سر زلفی ز ناز و دلبری پر / لب و دندانی از یاقوت و از در

هنر فتنه شده بر جان پاکش / نبشته عبده عنبر به خاکش

رخش نسرین وبویش نیز نسرین / لبش شیرین ونامش نیز شیرین ۱۰

شکر لفظان لبش را نوش خوانند / ولیعهد مهین بانوش دانند

پریرویان کزان کشور امیرند / همه در خدمتش فرمان پذیرند

ز مهتر زادگان ماه پیکر / بود در خدمتش هفتاد دختر

به خوبی هر یکی آرام جانی / به‌زیبائی دلاویز جهانی

همه آراسته با رود و جامند / چومه منزل به منزل می خرامند ۱۵

گهی بر خرمن مه مشك پوشند / گهی در خرمن گل باده نوشند

ز برقع نیستشان بر روی بندی / که نارد چشم زخم آنجاگزندی

به خوبی در جهان یاری ندارند / به‌گیتی جز طرب کاری ندارند

چو باشد وقت زور آن زورمندان / کنند از شیر چنك از پیل دندان
به‌حمله جان عالم را بسوزنـد / به‌ناوك چشم کوکب را بدوزند

شاپور پس از توصیف زیبائی شیرین و توانگری مهین بانو، سخن از اسب بادپای رهنوردی به‌میان آورد که دراختیار فرمانروای ارمن است،

۵ سبق برده ز وهم فیلسوفان / چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان
به‌یك صفرا که برخورشید راند / فلك را هفت میدان بازمـاند
به گـاه کـوه کندن آهنین سم / گه دریـا بریدن خیـزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار / چو شب کارآگه و چون صبح بیدار
نهاده نـام آن شبرنگ «شبدیز» / بر او عاشق‌تر از مرغ شباویز

۱۰ پرویز در پی توصیف‌های شاپور، دلبسته جمال شیرین شد، و هم او را مأمور برانگیختن محبت معشوق کرد.

شاپور آهنگ ارمنستان کرد. در کوهستانی که گردشگاه شیرین بود، پنهان شد و تصویری از چهره زیبا و مردانه پرویز ترسیم کرد و در گذرگاه شیرین بر درختی آویخت.

۱۵ شیرین با دیدن تصویر، حیرت زده، دلبسته زیبائی او گشت. همراهانش پنداشتند که پریان در آن کوهپایه مسکن گزیده‌اند و این صورت اثر کلك ایشان است.

از آنجا هراسان به گردشگاهی دیگر کوچ کردند. در آنجا نیز شاپور نقاش همچنان کرد و بر دلبستگی شیرین و حیرت همراهانش

۲۰ افزود.

زیبا رویان موکب شیرین او را از مکر پریان برحذر داشتند و شیرین را به تفرجگاه دیگری بردند.

بساطی سبز چون جان خردمند هوائی معتدل چون مهر فرزند
نسیمی خوشتر از باد بهشتی زمین را در به در۱۰ گل به کشتی
شقایق سنگ را بتخانه کرده صبا جعد سمن را شانه کرده ۵
مسلسل گشته بر گلهای حمری نوای بلبل و آوای قمری
پرنده مرغکان گستاخ گستاخ شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ
به‌هر گوشه‌دو مرغك گوش بر گوش زده بر گل صدای نوش برنوش

در مرغزاری بدان دلکشی شیرین و همراهان نازنینش به می‌گساری ورامش نشستند. ۱۰

شاپور که پیشاپیش آنان بدان بیشه رسیده بود، باز صورت دیگری از پرویز رسم و درگذرگاه ایشان نصب کرد.

شیرین با دیدن تصویر یقین کرد که در تکرار آن واقعه رازی نهفته است، به‌همراهان خویش فرمود که درگشودن رازتصویر وجستن صورتگر همت گمارند. ۱۵

دخترکان شاپور را جستند و نزد شیرین بردند. مرد چابك قلم درخلوت، به شیرین گفت:

که‌هست‌این‌صورت‌پاکیزه گوهر نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری ز دارا و سکندر یادگاری
به‌خوبیش‌آسمان‌خورشیدخوانده زمین را تخمی ازجمشید مانده ۲۰

شهنشه خسرو پرویز کامروز　　شهنشاهی بدو گشتست پیروز ....

وچون به دلبستگی شیرین پی‌برد، بر آتش شوقش بدینسان دامن‌زد که:

توچون برصورت خسروچنینی　　ببین تا چون بود کو را ببینی
جهانی بینی از نور آفریده　　جهان نادیده اما نور دیده
شگرفی چابکی چستی دلیری　　به مهر آهو ، به‌کینه تند شیری
گلی بی‌آفت باد خزانی　　بهاری تازه برشاخ جوانی
هنوزش گرد گل نارسته شمشاد　　زسوسن سرو اوچونسوسن آزاد
به یك بوی از ارم صددرگشاده　　به یك رخ ماه را دورخ نهاده
برادهم زین‌نهد رستم نهاد است　　به می‌خوردن نشیند کیقباد است
سخن‌گوید در از مرجان برآرد　　زند شمیشر شیر از جان برآرد
نسب‌گوئی بنام ایزد ز جمشید　　حسب‌پرسی بحمدالله‌چوخورشید
جهان با موکبش ره تنگ دارد　　علم بالای هفتورنگ دارد
چوزربخشد شتر باید به فرسنگ　　چو وقت‌آهن آید وای برسنگ
چو دارد دشنه پولاد را پاس　　بسنباند زره ور باشد الماس
قدمگاهش زمین را خسته دارد　　شتابش چرخ را آهسته دارد
جمالش راکه‌بزم‌آرای‌عید است　　هنر اصلی و زیبائی مزید است
بدین فر و جمال آن عالم‌افروز　　هوای عشق تو دارد شب‌و روز

با توصیف دلربائی که شاپور ازجمال وجلال پرویز کرد ،زیبای ارمن دل از کف داد و پـرده از راز دلبستگی خـویش برداشت و به تلقین شاپور و به قصد رسیدن به معشوق ، از ارمنستان آهنگ فرار کرد.

شاپور نگینی به او سپرد ، که چون به مداین پایتخت هرمز رسد و به کاخ پرویز رود ، اگـر شاهزاده در سفر بـاشد ، آن نگین را بـه خدمتگزاران قصر بنماید تا بگرمی بپذیرندش و به حرمت پاسداریش کنند.

شیرین آماده فرارشد . به بهانه‌ای شبدیز ، اسب باد پای مهین بانـورا گرفت و به‌نام شکار باهمراهان از شهر بیرون آمد و درفرصتی مناسب، راه تیسفون درپیش گرفت و پرستاران را از گمشدن خویش حیرت زده و افسرده خاطر کرد. ۵

مهین بانو از خبر گمشدن شیرین غمزده گشت ونومیدانه دل از جستجوی او برگرفت ۱۰

***

شیرین قویدل و بی‌پروا ، درجامه مردان ، ازراه وبیراهه به‌سوی مداین تاخت.

زنی کـوشانه و آئینه بفکند ز سختی شد به کوه و بیشه مانند

درچهاردهمین روز سفر به مرغزار باصفائی رسید، با چشمه آبی زلال درآغوش انبوه درختان . ۱۵

خسته ازرنج سفر وگرد راه ، شبدیز را به درختی بست وخود به‌قصد شست‌وشو قدم به‌آبگیر نهاد:

چو قصدچشمه کرد آن چشمه نور فلك راآب درچشم آمد از دور

سهیل از شعر شکرگون برآورد نفیر از شعری گردون برآورد ۲۰

پرندی آسمان گون برمیان زد | شد اندر آب و آتش برجهان زد
فلك را کرد کحلی پوش پروین | موصل کـرد نیلوفر به نسرین
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه | ز چرخ نیلگون سربرزد آن ماه
تن سیمینش می‌غلطید در آب | چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
۵ عجب باشد که گل‌را چشمه شوید | غلط گفتم که گل برچشمه روید
درآب انداخته ازگیسوان شست | نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
ز مشك آرایش کافـور کرده | ز کافورش جهان کافور خورده
مگر دانسته بود از پیش دیدن | که مهمانی نوش خواهد رسیدن
درآب چشمه سارآن شکر ناب | ز بهر میهمان می‌ساخت جلاب

۱۰ ***

هرمز به تفتین بدخواهان برپرویز بدگمان شد و چنین پنداشت که فرزند برای تصاحب تاج وتخت قصد جان وی کرده است. تصمیم به حبس و شکنجه او گرفت. «بزرك امید» شهزاده را از قصد شاه خبردار کرد و بدواندرز داد که چند روزی سفر کند وجان از خشم شاه ۱۵ بدربرد.

پرویز چنین کرد، و به بهانه شکار در جامه سفر از شهر فرار کرد و به‌هوای دیدارمعشوق راه ارمنستان پیش گرفت.

قضا را از همان بیشه‌ای گذشت که شیرین در آنجا فرود آمده بود، درهمان لحظه‌ای که شیرین اندام زیبای خوش را به آغوش نرم ۲۰ آب‌سپرده‌بود.

زهر سو کرد بر عادت نگاهی | نظر ناگه در افتادش به ماهی
چو لختی دید از آن دیدن خطر دید | که بیش آشفته شد تا بیشتر دید
عروسی دید چون ماهی مهیا | که باشد جای آن مه بر ثریا
نه ماه آیینهٔ سیماب داده | چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته | پرندی نیلگون تا ناف بسته ۵
همه چشمه ز جسم آن گل اندام | گل بادام و در گل مغز بادام
حواصل چون بود در آب چون زنگ | همان رونق در او از آب و از رنگ
زهر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد | بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد
چو برفرق آب می‌انداخت از دست | فلك برماه مروارید می‌بست
تنش چون کوه برفین تاب می‌داد | ز حسرت شاه را برفاب می‌داد ۱۰
اگر زلفش غلط می‌کرد کاری | که دارم در بن هر موی ماری
نهان با شاه می‌گفت از بنا گوش | که مولای توام هان حلقه در گوش
چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج | به بازی زلف او چون مار بر گنج
فسونگر مار را نگرفته در مشت | گمان بردی که مار افسای را کشت
کلید از دست بستانبان فتاده | ز بستان نار پستان در گشاده ۱۵
دلی کان نار شیرین کار دیده | ز حسرت گشته چون نار کفیده
بدان چشمه که جای ماه گشته | عجب بین کافتاب از راه گشته
شه از دیدار آن بلور دلکش | شده خورشید یعنی دل پر آتش
فشاند از دیده باران سحابی | که طالع شد قمر در برج آبی
سمنبر غافل از نظارهٔ شاه | که سنبل بسته بد بر نرگسش راه ۲۰

چو ماه آمد برون از ابر مشکین / به شاهنشه در آمد چشم شیرین
همائی دید بر پشت تذروی / به بالای خدنگی رسته سروی
ز شرم چشم او در چشمه آب / همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جز این چاره ندید آن چشمه‌قند / که گیسو را چو شب برمه پراکند
۵ عبیر افشاند برماه شب افروز / به‌شب خورشید می‌پوشید در روز
سوادی برتن سیمین زد از بیم / که خوش باشد سواد نقش برسیم
دل خسرو بر آن تابنده مهتاب / چنان چون زر درآمیزد به سیماب
ولی چون دید کز شیرشکاری / بهم در شد گوزن مرغزاری
زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر / که نبود شیر صید افکن زبونگیر
۱۰ به‌صبری کاورد فرهنگ درهوش / نشاند آن آتش جوشنده را جوش
جوانمردی خوش آمد را ادب کرد / نظر گاهش دگر جائی طلب کرد

پرویز به حکم جوانمردی نظر از تماشای اندام زیبای شیرین برگرفت و بخلاف هوای دل از آنجا گذشت و به راه خود رفت .

شیرین درلحظه‌ای که ازآشوب شرمندگی رها شد ، به یاد
۱۵ شباهت شگفت جوان با تصویری که دیده بود افتاد. اما جوان رفته بود. زیبای ارمن، مردد و پریشان خاطر ، به راه خود ادامه داد. چون به تیسفون رسید و به قصر پرویز رفت ، از نگهبانان خبر مسافرت پرویز را شنید و با نمودن انگشتری وارد قصر شد و پرستاران به حرمت نگین و سفارشهای پیش از عزیمت پرویز، مقدمش را گرامی داشتند و به‌خدمتش
۲۰ برخاستند.

شیرین بزودی دریافت که پرویز از بیم خشم پدر به‌بهانهٔ شکار و به‌هوای ارمنستان از پایتخت فرار کرده است.

افسرده خاطر شد و دلزده از صحبت دیگران گرمی هوای مداین را بهانه کرد و فرمود تا در کوهسار خوش هوائی برایش قصری بسازند. ۵

درباریان حسود، در ده فرسنگی کرمانشاهان، در منطقه گرم و دلگیری جایش دادند. شیرین غمزده و مشتاق در آنجا به انتظار باز آمدن پرویز مقام کرد.

در آن زندان سرای تنگ می‌بود چو گوهر شهربند سنگ می‌بود
غم خسرو رقیب خویش کرده در دل بر دو عالم پیش کرده ۱۰

***

پرویز از بیم پدر و شوق شیرین با تنی چند از نزدیکان روز و شب می‌تاخت تا به سرزمین ارمن رسید. مهین با نو از آمدن شاهزاده با خبر شد. به پیشوازش رفت و با شکوهی شاهانه به پذیرائیش کمر بست و او را در جای خوش هوائی فرود آورد. ۱۵

شبی که پرویز بزم باشکوهی آراسته و به می‌گساری نشسته بود، خبر آوردند که شاپور بردراست و بار می‌خواهد. پرویز مشتاقانه وی‌را پذیرفت وازحال شیرین خبر پرسید و شنید که: ۱۷

به‌دست آوردم آن سرو روان را بت سنگین‌دل سیمین‌میان را ...
اگر چه فتنه عالم شد آن ماه چو عالم فتنه شد برصورت شاه ۲۰

چو مه را دل به رفتن تیز کردم / پس آنگه چاره شبدیز کردم
رونده ماه را برپشت شبرنگ / فرستادم به‌چندین رنگ و نیرنگ
من اینجا مدتی رنجور ماندم / بدین عذر از رکابش دور ماندم
کنون دانم که آن سختی کشیده / به مشکوی ملك باشد رسیده

۵ وسرانجام بر آن نهادند که شاپور آهنگ تیسفون کند و شیرین را به ارمنستان باز آرد.

پرویز مهین بانو را به بزم خود طلبید و بدو گفت که شیرین را اسب سرکش برداشته و به تیسفون برده است، واکنون بر آن سرم که «فرستم قاصدی تا بازش آرد». مهین بانواز مژده یافتن برادر زاده ۱۰ شادمان گشت و «گلگون» اسب تیزتك و همزاد شبدیز را به شاپور داد تا بر آن نشیند واز پی شیرین رود. شاپور برنشست و به تیسفون رسید و شیرین را بازجست واز کارپرویز با خبر کرد، و با هم آهنگ ارمنستان کردند.

***

۱۵ در دورانی که پرویز بی‌تابانه مشتاق رسیدن شیرین بود، روزی قاصدی از راه رسید، گرد آلوده‌و شتاب زده:

مژه چون کاس چینی نم گرفته / میان چون موی زنگی خم گرفته
به‌خط چین وزنگ آورده منشور / که‌شاه‌چین‌وزنگ‌از تخت‌شددور
گشاد این تند خو چرخ کیانی / ز هندوی دو چشمش پاسبانی
۲۰ دو مرواریدش از مینا بریدند / بجای رشته در سوزن کشیدند

دو لعبت باز را بی پرده کردند — ره سرمه به میل آزرده کردند
چو یوسف گم شد از دیوان دادش — زمانه داغ یعقوبی نهادش
جهان چشم جهان بینش ترا داد — بجای نیزه در دستش عصا داد
چو سالار جهان چشم از جهان بست — به سالاری ترا باید میان بست

پرویز با شنیدن واقعه پدر ، شتابان آهنگ پای تخت کرد و ۵

به فرخ تر زمان شاه جوانبخت — به دارالملك خود شد برسر تخت
دلش گرچه به شیرین مبتلا بود — به ترك مملکت گفتن خطا بود

***

زمانی شیرین و شاپور به ارمنستان رسیدند که پرویز رفته و در تیسفون برتخت شاهی نشسته بود . مهین بانو برادرزاده را بـه گرمی ۱۰ پذیرفت و

شکنج شرم در مویش نیاورد — حدیث رفته با رویش نیاورد
چو می‌دانست کان نیرنك سازی — دلیلی روشن است از عشقبازی
دگر کز شه نشانها بود دیده — وز آن سیمین بران لختی شنیده
سرخم بر می‌جوشیده می‌داشت — به گل خورشید را پوشیده می‌داشت ۱۵
دلش می‌داد تا درمان پذیرد — قوی دل گردد و فرمان پذیرد
نوازشهای بی‌اندازه کردش — همان عهد نخستین تازه کردش

***

بهرام چوبین، از سرداران سپاه هرمز بود. سودای تاج خسروی درسر داشت . پوشیده به سران کشور نامه‌ها نوشت که «خسرو چشم هرمز ۲۰

را تبه‌کرد» و جوانی هوسباز است و درخور اورنگ شاهی نیست . سرکردگان‌سپاه و اشراف مملکت با بهرام همرای شدند و رعیت را برشاه نو شورانیدند . پرویز جان خود را درخطر دید ، «ز روی تخت شد برپشت شبدیز» و به سوی آذربایجان فرارکرد ؛ و بهرام به شاهی ۵ نشست .

شاه فراری در دشت موغان آذربایجان ، قضا را ، به موکب شیرین برخورد . زیبای ارمن با یاران خود به شکار آمده بود . دو دلدادهٔ جوان به هم رسیدند .

یکی را دست شاهی تاج داده | یکی صد تاج را تاراج داده
۱۰ یکی را سنبل ازگل برکشیده | یکی را گرد گل سنبل دمیده
یکی مرغول عنبر بسته بر گوش | یکی مشکین‌کمند افکنده‌بردوش
یکی ازطوق خود مه را شکسته | یکی مه را ز غبغب طوق بسته
نظر بریکدگر چندان نهادند | که‌آب از چشم یکدیگر گشادند
نه ازشیرین جدا می‌گشت پرویز | نه ازگلگون گذر می‌کرد شبدیز

۱۵ یکدیگر را شناختند و با اشك شوق و زبان عشق به استقبال هم رفتند . باردیگرمهین بانو میزبان پرویز شد و در کاخی شایسته فرود آوردش و بحرمت درخدمتش کمربست.

مهین بانو که دلبسته نیکنامی و پاکدامنی برادر زاده خود بود، از نزدیکی شیرین و پرویز نگران گشت و درنهان بـه شیرین چنین ۲۰ اندرز داد:

تو گنجی سر به مهری نابسوده — بد و نیك جهان ناآزموده
جهان نیرنگ ها داند نمودن — به در دزدیدن و یاقوت سودن
چنانم در دل آید کان جهانگیر — به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گر این صاحب قران دلدادهٔ تست — شکاری بس شگرف افتادهٔ تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش — نبینم گوش داری بر فریبش ۵
نباید کز سر شیرین زبانی — خورد حلوای شیرین رایگانی
فروماند ترا آلودهٔ خویش — هوای دیگری گیرد فرا پیش
چنان زی با رخ خورشیدنورش — که پیش از نان نیفتی در تنورش...
شنیدم ده هزارش خوبرویند — همه شکر لب و زنجیر مویند
دلش چون زآنهمه گلها بخندد — چه گوئی در گلی چون مهر بندد ۱۰
بلی گر دست بر گوهر نیابد — سر از گوهر خریدن بر نتابد
چو بیند نیك عهد و نیکنامت — ز من خواهد به آئینی تمامت
گر او ماه است ما نیز آفتابیم — و گر کیخسرو است افراسیابیم
پس مردان شدن مردی نباشد — زن آن به کش جوانمردی نباشد
بسا گل را که نعز و تر گرفتند — بیفکندند چون بو برگرفتند ۱۵

شیرین پند مهین بانو را پذیرفت و سوگند یاد کرد که:

اگر خون گریم از عشق جمالش — نخواهم شد مگر جفت حلالش

***

روزی چند پرویز و شیرین به نشاط و شادخواری گرم چوگان بازی و شکار شدند. پرویز تشنه وصال شیرین بود، اما شیرین پاس پیمان و ۲۰

سوگند می‌داشت. سرانجام بهارخرم فرا رسید:

چو از خرم بهار و خرمی‌دوست — به گلها بردرید از خرمی پوست

گل از شادی علم در باغ می‌زد — سپاه فاخته بر زاغ می‌زد

سمن‌ساقی ونرگس جام دردست — بنفشه در خمار و سرخ گل‌مست

۵ صبا برقع گشاده مادگان را — صلا در داده کارافتادگان را

شمال انگیخته هر سو خروشی — زده بر گاو چشمی پیل گوشی

زمین نطع شقایق پوش گشته — شقایق مهد مرز نگوش گشته

سهی سرو از چمن قامت کشیده — ز عشقش لاله پیراهن دریده

بنفشه تاب زلف افکنده بردوش — گشاده باد نسرین را بناگوش

۱۰ عروسان ریاحین دست بر روی — شگرفان شکوفه شانه در موی

هوا بر سبزه گوهرها گسسته — زمرد را به مروارید بسته

نموده ناف خاك آبستنی ها — ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها

غزال شیر مست از دلنوازی — بگرد سبزه با مادر ببازی

تذروان بر ریاحین پر فشانده — ریاحین در تذوران پر نشانده

۱۵ ز هر شاخی شکفته نوبهاری — گرفته هر گلی بر کف نثاری

نوای بلبل و آوای دراج — شکیب عاشقانرا داده تاراج

در بهاری بدین طراوت و دل‌انگیزی ، دو دلدادهٔ جوان سرمست ازصفای طبیعت و شادمان از صحبت یکدگر ، روزی‌در مرغزاری با همراهان گرم میگساری بودند که شیر قوی پنجه بیشه ۲۰ پروردی به آنان حمله آورد. پرویزبه‌نیروی جوانی ومستی می، راه بر

شیر بست و با مشتی که برگیجگاه حیوان زد برزمینش افکند . شیرین پاداش دلیری را بردست معشوق بوسه زد ، و در جوابش

ملك بـر تنگ شکر مهر بشکست — که شکر دردهان باید نه‌دردست
لبش‌بوسیدو گفت این انگبین است — نشان دادش که جای بوسه این‌است

واین‌نخستین بوسه‌ای بود که پیغام‌بر عشق دو دلداده‌گشت،و از آن‌پس. ۵

صنم تا شرمگین بودی وهشیار — نبودی بـرلبش سیمرغ را بـار
در آن‌ساعت که‌ازمی‌مست‌گشتی — به بوسه با ملك همدست گشتی
چنان تنگش کشیدی شه درآغوش — که کردی قاقمش را پـرنیان پوش
ز بس کز گاز نیلش در کشیدی — ز برگ گل بنفشه بردمیدی ۱۰
ز شرم آن کبودیهاش برماه — که مه را خود کبود آمد گذرگاه
اگر هشیار اگر سرمست بودی — سپیدابش چو گل بردست بودی

***

مهتاب شبی از شبهای بهار ، بردامن دشتی با صفا بزم هوس خیزی داشتند . چون هنگام خفتن رسید ، پرویز در اوج مستی ، زمام شکیب از کف داد،و ۱۵

سر زلف گرهگیر دلارام — به‌دست آوردورست ازدست‌ایام
لبش بوسیدو گفت ای‌من‌غلامت — بده دانه‌که مرغ آمد به دامت ...
من‌وتو،جزمن وتو کیست‌اینجا؟ — حذر کردن نگوئی چیست اینجا؟
یکی ساعت من دلسوز را باش — اگر روزی بوی امروز را باش ۲۰

بسان میوه دار نابرومند امید ما و تقصیر تو تا چند ؟ ...

شیرین به نرمی عذر آورد که «در گرمی شکرخوردن زیان است» و تسلیم تمنای پرویز نشد. گرچه

از آن پس بر عقیق الماس می‌داشت زمرد را به افعی پاس می‌داشت

۵ سرش گر سرکشی را رهنمون بود تقاضای دلش یارب که چون بود!..

به هر موئی که تندی داشت چون شیر هزاران موی قاقم داشت در زیر

کمان ابرویش گر شد گره‌گیر کرشمه برهدف می‌راند چون تیر

سنان در غمزه کامد نوبت جنگ به هرجنگی درش صد آشتی رنگ

نمك در خنده کاین لب را مکن ریش به هر لفظ «مکن» در صد «بکن» بیش

۱۰ قصب بر رخ که گر نوشم نهان است بنا گوشم به خرده در میان است

ز یك سو حلقه کرده لب که خاموش ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش

به چشمی ناز بی‌اندازه می‌کرد به دیگر چشم عذری تازه می‌کرد

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست

چه خوش نازی است نازخوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان

۱۵ به چشمی طیرگی کردن که «برخیز!» به دیگر چشم دل دادن که «مگریز!»

به صد جان ارزد آن رغبت که جانان «نخواهم!» گوید و خواهد به صد جان

پرویز از سرپیچی یار و غلبه هوس خشمگین شد و برآشفت. امّا شیرین به ظرافت و نرمی از چنگش فرار کرد، و بامدادان که آتش سودای او را همچنان شعله وریافت، در اثنای نصیحت به ملامتش برخاست که:

۲۰ تو دولت جو که من خود هستم اینك به دست آر آن که من در دستم اینك

درین آوارگی ناید برومند　　که سازم با مراد شاه پیوند
اگر با تو به یاری سر در آرم　　من آن یارم که از کارت برآرم
تو ملك پادشاهی را به دست آر　　که من باشم اگر دولت بود یار

سخن شیرین درطبع مغرور پرویز اثر کرد خشمگین و دل آزرده برپشت شبدیز جست و خروشید که : عشق تو مایهٔ جدائی من از تاج و تخت شد ، سودای عشق هوای پادشاهی ازسرم برد ، اکنون که مرا ازخودمی‌رانی:

بر آن عزمم که ره در پیش گیرم　　شوم دنبال کار خویش گیرم...

با دلی آزرده ازعتاب شیرین وسری سودائی درطلب تاج شاهی، راه دیار روم درپیش گرفت .

***

قیصرروم مقدم پرویزرا گرامی داشت ودختــر خویش مریم را بدو داد و سپاهی بسیجیده باوی همراه کرد ، تا رهسپار ایران شود و تاج و تخت از کف داده را باز ستاند . بهرام نیز بسیج کار کرد و با لشکری گران به جنك آمد . دو سپاه به هم رسیدند :

ترنگ تیرو چاکا چاك شمشیر　　دریده مغز پیل و زهره شیر
غریو کوس داده مرده را گوش　　دماغ زندگان را برده از هوش
سم اسبان از آتش نعل بسته　　ز خون برگستوانها لعل بسته
صهیل تازیان آتشین جوش　　زمین را ریخته سیماب درگوش
سواران تیغ برق افشان کشیده　　هژبران سربه سر دندان کشیده

اجل برجان کمین سازی نموده — قیامت را یکی بازی نموده
سنان بر سینه‌ها سر تیز کرده — جهان را روز رستاخیز کرده
ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته — هـزیمت را ره اندیشه بسته
در آن بیشه نه‌گور ازشیرمیرست — نه‌شیر از خوردن شمشیر میرست
۵ چنان میشد بزیر درع‌ها تیر — که زیر پرده گل باد شبگیر
عقابان خدنگ خون سرشته — برات کرکسان بـر پر نبشته
زره برهای از زهر آب داده — زره‌پوشان کین را خواب داده
ز موج خون که بر میشد بعیوق — پرازخون گشته طاسکهای منجوق
به سوك نیزه‌های سر فتاده — صبا گیسوی پرچم ها گشاده
۱۰ به مرگ سروران سر بریده — زمین جیب، آسمان دامن دریده
حمایل‌ها فکنده هرکسی زیر — یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
فرو بسته در آن غوغای ترکان — زبانك نای ترکی نای ترکان
حریر سرخ بیرق‌ها گشـاده — نیستـانی بد آتش در فتاده
نه‌چندان تیغ شد برخون شتابان — که باشدریگ‌وسنگ‌اندر بیابان
۱۵ نه‌چندان تیر شد بر ترك ریزان — که‌ریزدبرگ‌وقت برگ‌ریزان...

درمعرکه‌ای چنین، خسرو با بهرام رویاروی شد، و

ملك در جنبش آمد بر سر پیل — سوی بهرام شد جوشنده‌چون‌نیل
بر او زد پیل پای خویشتن را — به پای پیل برد آن پیلتن را
۲۰ شکست افتاد برخصم جهانسوز — به فرخ فال خسرو گشت پیروز

با شکست وفرار بهرام، تاج و تخت شاهی خسرو را مسلم گشت

***

در روزی فرخنده خسرو پرویز تاج شاهی برسرنهاد ، و

چو فرخ شد بدو هم‌تخت‌وهم‌تاج   در آمد غمزه شیرین به تاراج
نه‌آن غم را ز دل شایست راندن   نه غم پرداز را شایست خواندن ۵
به حکم‌آنکه مریم را نگهداشت   که زو براوج عیسی‌پایگه‌داشت

دلش‌درگروعشق شیرین بود،اما مصلحت پادشاهی را دررعایت خاطر مریم می‌دید .میان عاشقی‌و مصلحت اندیشی‌سرگردان‌مانده‌بود .

***

شیرین پریشان از قهر پرویز و پشیمان ازعتاب خویش ، دور ازیار گرفتار غم‌های گونه‌گون شد . ۱۰

تن از بی‌طاقتی پرداخته زور   دل‌ازتنگی شده چون‌دیده‌مخمور
هوی برباد داده خرمنش را   گرفته خون دیده دامنش را
چو زلف خویش بی‌آرام گشته   چو مرغی پای بند دام گشته
شده ز اندیشه هجران یارش   ز بحر دیده پرگوهر کنارش ۱۵
گهی ازپای می‌افتاد چون مست   گه‌ازبیداد می‌زد دست بردست
چو نسرین برگشاده ناخنی چند   به نسرین برگ‌گل ازلاله می‌کند
گهی بر شکر از بادام زد آب   گهی خائید فندق را به عناب
گهی‌چون‌گوی هرسو می‌دویدی   گهی‌برجای چون چوگان‌خمیدی
نمك دردیده بی خواب می کرد   زنرگس‌لاله را سیراب‌می‌کرد... ۲۰

شبیخون غم آمد بر ره دل — شکست افتاد بر لشگرگه دل
کمین سازان محنت برنشستند — یزك داران طاقت را شکستند
زبنگاه جگر تا قلب سینه — به غارت شد خزینه بر خزینه
گهی فرخ سروش آسمانی — دلش دادی که یابی کامرانی
۵ گهی دیو هوس می‌بردش از راه — که می‌بایست رفتن بر پی شاه

مهین بانو از ماجرا با خبر شد و به همراهی شاپور به دلداری او پرداختند.

دلش را در صبوری بند کردند — به یاد خسروش خرسند کردند

اندکی بعد مهین بانو بیمارشد و در بستر مرگ، فرمانروائی ارمنستان را به شیرین سپرد. شیرین یك‌سالی بر دیار ارمن به‌مهر و داد حکمرانی کرد، اما ۱۰

اگرچه‌دولت کیخسروی داشت — چومدهوشان‌سرصحراروی‌داشت
خبر پرسید از هر کاروانی — مگر کارندش از خسرو نشانی

و سر انجام روزی که خبر پیروزی پرویز و تاجگذاری او را شنید، بی‌قرارانه زمام دولت را به دیگری سپرد و خود با کوکبه‌ای مجلل وحشم واموالی فراوان‌به‌اتفاق شاپور روانهٔ تیسفون شد و چون به پایتخت خسرو رسید ، درخارج شهر اقامت کرد . پرویز از آمدن شیرین شادمان شد، ولی ۱۵

ز مریم بود روزوشب هراسش — که‌مریم روزوشب‌می‌داشت‌پاسش

۲۰ مریم‌بسختی مانع پرویزو شیرین بود،شاه از رنج حسودی

مریم و شور شوق شیرین ، رو به می‌گساری آورد و در پنـاه نوای دل‌انگیز باربد ـ رامشگر گرانقدر دربار ـ غم دل را به دامان فراموشی سپـرد .

شاپور، پیغام‌برمحرم دو دلداده روزی نزد شیرین آمد، بدو گفت:
«شاه از خشم‌و حسادت مریم بیمناك است و ازپیمانی که با قیصر بسته ۵
شرمگین، اما دلش درگرو مهر تو هست و شور دیدار تو در سردارد .
اگر تنها برنشینی وپنهان ازچشم دیگران به دیدار وی روی و لختی‌از
وصل یکدیگر کام‌برگیرید...». شیرین

به تندی برزد آوازی به شاپور — که« از خودشرم داری‌ازخدادور
مگو چندین که مغزم را برفتی — کفایت‌کن تمام است‌آنچه‌گفتی ۱۰
نه‌هرگوهر که‌پیش‌آید توان‌سفت — نه‌هرچ‌آن برزبان آیدتوان گفت
نیاید هیچ از انصاف تو یادم — به بی انصـافیت انصاف دادم
ازین صنعت خدا دوری دهادت — خـرد زین کار دستوری دهادت
بسرآوردی مرا از شهریـاری — کنون خواهی که ازجانم‌برآری
من از بیدانشی در غم فتادم — شدم‌خشك ازغم‌اندر نم فتادم... ۱۵
مرازین‌قصربیرون‌گربهشت است — نباید رفت اگرچه سرنبشت‌است
گر آید دختر قیصر نه شاپور — ازین قصرش برسوائی کنم دور
به دستان می‌فریبندم نه مستم — نیـارند از ره دستان به دستم
اگر هوش مرا در دل ندانند — من آن دانم که در بابل ندانند
سر اینجا به بود سرکش نه‌آنجا — که‌نعل اینجاست در آتش‌نه‌آنجا ۲۰

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه / نباید کردنش سرپنجه با ماه
به اریهلو کند زین نرگس مست / نهدپیشم‌چو سوسن‌دست‌بردست
وگر با جوش گـرمم بر ستیزد / چنان جوشم‌کز او جوشن‌بریزد
فرستم زلف را تا یك فن آرد / شکیبش را رسن در گردن آرد
۵ بگویم غمزه را تا وقت شبگیر / سمندش را به‌رقص‌آرد به‌یك‌تیر
ز گیسو مشك بر آتش فشانم / چو عودش بر سر آتش نشانم
ز تاب زلف خویش‌آرم به‌تابش / فرو بندم به سحر غمزه خوابش
خیالم را بفرمایم که در خواب / بدین خاکش دواندتیز چون‌آب
مرا بگذار تا گریم بدین روز / تو مادر مرده را شیون میاموز
۱۰ منم کـز یاد او پیوسته شادم / که او در عمرها نارد بیادم
ز مهرم گرد او بوئی نگردد / غم من بر دلش موئی نگردد
گر آن نامهربان‌از مهرسیر است / زمانه بر چنین بازی دلیر است
شکیبائی کنم چندان‌که یك روز / درآید از در مهر آن دل افروز
کمنددل در آن سر کش‌چه پیچم / رسن در گردن آتش چه پیچم
۱۵ زمینم من به قدر او آسمان وار / زمین را کی بود با آسمان کار
کند باجنس‌خود هرجنس پرواز / کبوتر با کبوتر باز با باز
نشاید باد را در خاك بستن / نه بـاهم آب و آتش را نشستن
چو وصلش‌نیست‌از هجران چه‌ترسم / تنی نا زنـده از زندان چه ترسم
بود سرمایه داران را غم بار / تهیدست‌ایمن‌است از دزدوطرار
۲۰ نه آن مرغم که‌برمن کس‌نهدقید / نه هر بازی تواند کردنم صید

گر آید خسرو از بتخانهٔ چین ... ز شورستان نیابد شهد شیرین
اگر شبدیز توسن را تکی هست ... زتیزی نیز گلگون را رگی‌هست
وگر مریم درخت‌قند گشته است ... رطب‌های مرا مریم سرشته است
گراورا دعوی صاحب کلاهیست ... مرا نیز از قصب سربند شاهیست
نخواهم کردن‌این‌تلخی‌فراموش ... که‌جان‌شیرین کندمریم کندنوش... ۵
نبودم عاشق ار بودم به تقدیر ... پشیمانم خطا کردم چه تدبیر
مزاحی کردم،اودرخواست‌پنداشت ... دروغی‌گفتم‌اوخودراست پنداشت
دل من هست از این بازار بیزار ... قسم خواهی‌به داداروبه‌دیدار...
به نفرینش نگویم خیر و شرهیچ ... خـداوندا تو میدانی دگـر هیچ
لب‌آنکس رادهم‌کورا نیازاست ... نه‌دستی‌راست‌حلوا کان‌درازاست ۱۰
بهاری را که بر خاکش فشانی ... ازآن به‌کش برد باد خزانی...
بیا-گو-گرمنت باید چو مردان ... بپای خود ، کسی رنجه مگردان
چو دولت پای‌بست اوست پایم ... به پـای دیگران خواندن نیایم
به نادانی در افتادم بدین دام ... به دانائی بـرون آیم سرانجام
مرا این رنج و این تیمار دیدن ... ز دل باید نه از دلـدار دیدن ۵
همه جا دزد از بیگانه خیزد ... مرا بنگر که دزد ازخانه خیزد...
دل من در حق من رای بد زد ... به‌دست خود تبر برپای خود زد
دلی دارم کزو حاصل ندارم ... مرا آن به که دل با دل ندارم
دلم ظالم شد و یارم ستمکار ... ازین دل بی دلم زین یار بی یار
نهان تاکی کنم سوزی به‌سوزی ... بسر تاکی برم روزی به‌روزی ۲۰

مرا کز صبر کردن تلخ شد کام — سزد گر لعبت صبرم نهی نام
اگر دورم زگنج و کشورخویش — نه آخسر هستم آزاد سرخویش
نشاید حکم کردن بر دو بنیاد — یکی بر بی‌طمع دیگر بر آزاد»

با شرح شور بختی و ناکامی هیجان غضبش بیشتر شد وسخنش
۵ خشم‌آمیزتر، که

اگرشه گوید اورا دوست دارم — بگو کاین عشوه ناید در شمارم
وگر گوید بدان صبحم‌نیاز است — بگو بیدار منشین شب درازاست
وگرگوید به‌شیرین کی رسم باز — بگو با روزهٔ مریم همی ساز
وگرگویدبدان حلوا کشم دست؟ — بگو رغبت به‌حلوا کم کند مست
۱۰ وگر گوید کشم‌تنگش درآغوش — بگو کاین آرزو بادت فراموش
وگر گوید کنم‌زان لب شکر ریز — بگو دور از لبت دندان‌مکن تیز
وگرگوید بگیرم زلف و خالش — بگو تا ها نگیری ها ممالش
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه — بگو با رخ برابر چون شود شاه
وگر گوید ربایم زان زنخ گوی — بگوچوگان خوری‌زان‌زلف‌برروی
۱۵ وگر گوید بخایم لعل خندان — بگو از دور می‌خور آب دندان
گر از فرمان من سر برگراید — بگو فرمان فراقت راست شاید
فراقش گر کند گستاخ بینی — بگسو بر خیزمت یسا می‌نشینی
وصالش گر بگوید زان اویم — بگو خاموش بنشین تا نگویم»

سپس که لهیب خشمش فسرو نشست با لحنی گسلایه آمیز
۲۰ به شاپور گفت:

اگر وقتی کنی بر شه سلامی / بدان‌حضرت رسان از من پیامی
که شیرین گویدای بدمهر بدعهد / کجا آن صحبت شیرین‌تراز شهد
مرا ظن بود کز من بسرنگردی / خـریدار بتی دیگـر نگردی
کنون در خودخطا کردی ظنم را / که در دل جای کردی دشمنم را
ازین بیـداد دل در داد بادت / ز آه تلخ شیرین یاد بادت ۵
چو بخت خفته یاری را نشائی / چو دوران سازگاری را نشائی
بدین خواری مجویم گر عزیزم / خط آزادیم ده گـر کنیزم
تـرا من همسرم در هم نشینی / به‌چشم زیر دستانم چه بینی
چنین در پایه زیرم مکن جای / وگرنه بر درت بالا نهم پای
نداری جز مراد خویشتن کار / نباید بود از اینسان خویشتن دار ۱۰
چو تو دل بر مراد خویش داری / مراد دیگری کی پیش داری
نگشتم ز آتشت گرم‌ای‌دل افروز / به‌دودت کور میگردم‌شب‌وروز...
جفا زین بیش؟ کاندامم شکستی / چو نام آور شدی نامم شکستی
عمل داران چو خود را سازبینند / به‌معزولان از این به باز بینند
به معزولی به‌چشمم در نشستی / چو عامل‌گشتی ازمن چشم‌بستی ۱۵
به آب دیده کشتی چند رانم / وصالت را به یاری چند خوانم
چو کارم را به رسوائی فکندی / سپر بر آب رعنائی فکندی
بسرات کشتنم را ساز دادی / به آسیب فراقم باز دادی
نماند از جان من جز رشته‌تائی / مکش کین‌رشته‌سر دارد به‌جائی
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم / ترا آن بس که راندی‌نیزه‌بر‌روم ۲۰

چو نقش کارگاه رومیت هست | ز رومی کار ارمن دور کن دست
ز باغ روم گل داری به خرمن | مکن تاراج تخت و تاج ارمن
مکن کز گرمی آتش زود خیزد | وز آتش ترسم آنکه دود خیزد
هزار از بهر می خوردن بود یار | یکی از بهر غم خوردن نگهدار
۵ مرا در کار خود رنجور داری | کشی در دام و دامن دور داری
خسك بر دامن دوران میفشان | نمك بر جان مهجوران میفشان
ترا دربزم شاهان خوش برد خواب | ز بنگاه غریبان روی برتاب
رها کن تا درین محنت که هستم | خدای خویشتن را می‌پرستم
به‌دام آورده گیر این مرغ را باز | دگر باره به صحرا کرده پرواز

۱۰ * * *

در دشتی که شیرین فرود آمده بود، گیاه زهرناك فراوان بود و چوپان گله گوسفندان را بناچار از آنجا دور می‌داشت. شیرین به شیر خوردن عادت کرده بود و آوردن شیر از فاصله‌ای دراز دشوار می‌نمود . در جستجوی سنگ تراش قوی پنجه‌ای بود که از چراگاه ۱۵ گوسفندان تا منزلگه او جوئی در دل سنگین کوه بتراشد تا در آن شیر تازه گوسفندان از چراگاه رمه جاری گردد و به حوضچه‌ای در اقامتگاه وی ریزد. شاپور مهندسی فرهاد نام را نامزد این کار کرد واوراجست و نزد شیرین آورد:

درآمد کوهکن مانند کوهی | که زو آمد خلایق را شکوهی
۲۰ چو یك پیل از ستبری و بلندی | به مقدار دو پیلش زور مندی

شیرین بدینسان خواهش خود را با فرهاد درمیان گذاشت:

مراد من چنان است ای هنرمند — که بگشائی دل غمگینم ازبند
به چابك دستی و استاد کاری — کنی در کار این قصر استواری
گله دور است و مامحتاج شیریم — طلسمی کن که شیر آسان بگیریم
زما تاگوسفندان یك دو فرسنگ — بباید کند جوئی محکم ازسنگ ۵
که چوپانانم آنجا شیر دوشند — پرستارانم اینجا شیر نوشند

زیبائی جمال و حلاوت گفتار شیرین ، فرهاد کوهکن را اسیر عشق کرد و:

ازآنجارفت بیرون تیشه دردست — گرفت از مهربانی پیشه دردست

به نیروی عشق، مرد هنرمند در طول یکماه آن کار دشوار را ۱۰
به پایان رسانید. شیرین با تحسین هنرنمائی فرهاد،

ز گوهر شبچراغی چند بودش — که عقد گوش گوهر بند بودش
ز نغزی هر دری مانند تاجی — وزاو هر دانه شهری را خراجی
گشادازگوش باصدعذرچون نوش — شفاعت کرد کاین بستان وبفروش
چو وقت آید کهزین بهدست یابیم — ز حق خدمتت سر بر نتابیم ۱۵
بر آن گنجینه فرهادآفرین خواند — ز دستش بستد و در پایش افشاند
وز آنجا راه صحرا تیز برداشت — چودریا اشك صحراریز برداشت

فرهاد شیدائی عشق شیرین، سر به کوه و بیابان نهاد، اما آوازه عشق او درشهر پیچید و به گوش پرویز رسید.

دل خسرو به نوعی شادمان شد — که با او بیدلی همداستان شد ۲۰

به دیگر نوع غیرت برد بریار   که صاحب غیرتش‌افزود در کار

با نزدیکان و محرمان خود به رأی زنی نشست

که بااین مرد سودائی چه سازیم   بدین مهـره چگونه حقه بازیم

گرش مانم بدو کارم تباه است   وگر خونش بریزم بی گناه‌است

۵ مقربان دربار مصلحت در آن دیدند که شاه فرهاد را بخواند و باسودای زر از عشق شیرین منصرفش کند واگر نپذیرفت به‌کارسختی بگماردش که عاشقی را فراموش کند.

پرویز فرمان به آوردن فرهاد داد . فرهاد را به دربار پرشکوه شاه آورند . مرد هنرمند نه به عظمت و جلال بارگاه خسروی توجهی

۱۰ کرد و نه به زرافشانیها وبخشش‌های شاهانه اعتنائی نمود.

چو مهمان را نیامد چشم بر زر   زلب بگشاد خسرو درج گوهر

به هر نکته‌که خسرو ساز می‌داد   جوابش هم به نکته باز می‌داد

نخستین بارگفتش: کز کجائی؟   بگفت : از دار ملـك آشنائی !

بگفت: آنجابصنعت‌درچه‌کو شند؟   بگفت: اندهخرندوجان فروشند !

۱۵ بگفتا: جانفروشی‌در ادب‌نیست !   بگفت: ازعشقبازان‌این‌عجب نیست!

بگفت ازدل‌شدی عاشق‌بدینسان؟   بگفت ازدل تومیگوئی‌من‌ازجان

بگفتا: عشق شیرین‌برتوچونست   بگفت : ازجان شیرینم فزونست

بگفتا : هرشبش بینی چومهتاب   بگفت: آری‌چوخواب‌آیدکجاخواب

بگفتا : دل ز مهرش کی‌کنی پاك   بگفت: آنگه‌که باشم‌خفته درخاك

۲۰ بگفتا : گـرخرامی در سرایش   بگفت : اندازم این سرزیرپایش

بگفتا: گر کند چشم ترا ریش — بگفت: این چشم دیگر دارمش پیش
بگفتا: گر کسیش آرد فراچنگ — بگفت: آهن خورد ور خود بود سنگ
بگفتا: چونی از عشق جمالش — بگفت: آن کس نداند جز خیالش
بگفتا: گر نیابی سوی او راه — بگفت: از دور شاید دید در ماه
بگفتا: دوری از مه نیست درخور — بگفت: آشفته از مه دور بهتر ۵
بگفتا: گر بخواهد هر چه داری — بگفت: این از خدا خواهم بزاری
بگفتا: گر به سر یابیش خوشنود — بگفت: از گردن این وام افکنم زود
بگفتا: دوستیش ار طبع بگذار — بگفت: از دوستان ناید چنین کار
بگفت: آسوده شو کاین کار خامست — بگفت: آسودگی بر من حرامست
بگفتا: رو صبوری کن درین درد — بگفت: از جان صبوری چون توان کرد ۱۰
بگفت: از صبر کردن کس خجل نیست — بگفت: این دل تواند کرد، دل نیست
بگفتا: درغمش می ترسی از کس — بگفت: ازمحنت هجران اوبس
بگفتا: هیچ همخوابیت باید — بگفت: ار من نباشم نیز شاید

چون پرویز درمناظره با وی برنیامد ، از دری دیگر درآمد؛

که: ماراهست کوهی برگذرگاه — که مشکل می توان کردن بدو راه ۱۵
میان کوه راهی کند باید — چنانك آمد شد ما را بشاید
بدین تدبیر کس را دسترس نیست — که کار تست ، کار هیچکس نیست
به حق حرمت شیرین دلبند — که زین بهتر ندانم هیچ سوگند
که با من سر بدین حاجت درآری — چو حاجتمندم این حاجت برآری

فرهاد به حرمت نام شیرین کندن کوه را پذیرفت . بدین شرط ۲۰

که شاه به پاداش آن خدمت، بــه ترك شیرین گــوید . پـرویز از شرط گستاخانه فرهاد خشمگین شد ، اما خشم خود فرو خورد و

بگرمی گفت : آری شرط کردم	و گر زین شرط برگردم نه مردم

و یقین داشت که هرگز فرهاد به انجام آن کار موفق نخواهدشد.

۵ ***

فرهاد از بارگاه پرویز یك سره به کوهسار رفت و تیشه بر کف شروع به کار کرد.

نخست آزرم آن کرسی نگه‌داشت	بر او تمثال‌هــای نغز بنگاشت

به تیشه صورت شیرین بر آن سنك	چنان برزد که مانی نقش ارتنگ

۱۰ پس آنکه از سنان آتش انگیز	گزارش کرد شکل شاه و شبدیز

سپس به تراشیدن کوه و گشودن گذرگاه پرداخت .

به الماس مژه یا قوت می‌سفت	ز حال خویشتن با کوه می‌گفت

که‌ای کوه ارچه داری سنك خاره	جــوانمردی کــن و شو پاره پاره

ز بهر من تولختی روی بخراش	به پیش زخم سنگینم سبك باش

۱۵ و گرنه من به حق جان جانان	که تا آن دم که باشد بر تنم جان

نیاسایــد تنم ز آزار بــا تــو	کنم جان بــرسر پیکار با تــو

شباهنگام کــز صحرای انــدوه	رسیدی آفتابش بــــر سر کــوه

سیاهی برسپیدی نقش بستی	علم بــرخــاستی سلطان نشستی

شدی نزدیك آن صو[illegible] زمانی	در آن سنگ از گهر جستی نشانی

۲۰ زدی برپای آن صورت بسی بوس	بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس

که ای محراب چشم نقش بدان دوابخش درون دردمندان
بت سیمین تن سنگین دل من به تو گمره شده مسکین دل من
تو در سنگی چو گوهر پای بسته من ازسنگی چو گوهر دل‌شکسته

سپس به‌کوه برمی‌شد وروبه‌کاخ شیرین باخیال معشوق راز و نیاز می کرد ، و ازعشق اومدد می‌جست و بانیروئی تازه وسری‌پرشور ۵ به‌کندن و تراشیدن‌کوه بازمی‌پرداخت.

جان‌کندن وکوه بریدن فرهاد روزگاری ادامه یافت . آوازه دلدادگی و ایستادگی این هنرمند عاشق همه جا پیچید . مردم به تماشای اومی‌آمدند واز اعجاز عشق حیرت می‌نمودند . فرهاد فارغ ازحضور و سخن دیگران‌گرم‌کاروحال خویش بود، باهرضربه‌ای‌که برسینه‌سرد ۱۰ سنگ می‌نواخت ، به یاد یارآهی می‌کشید و ازحال تباه وعشق‌سوزان خود با خیال او سخنی‌می‌گفت:

مرا گرنقره و زرنیست دربار که درپایت کنم خروار خروار
رخ زردم کند در اشکباری گهی زرکوبی وگه نقره کاری

روزی شیرین هوس‌کرد به تماشای هنرنمائی فرهاد رود . ۱۵ برنشست و رفت وفرهاد را گرم‌کوهکنی‌دید.

شکرلب‌داشت‌باخود ساغری‌شیر به‌دستش‌داد که: این‌بریادمن‌گیر!
چوعاشق‌مست‌گشت ازجام باقی ز مجلس عزم رفتن‌کرد ساقی

هنگام بازگشتن ،اسب شیرین ازپای درآمد، و

چوعاشق دیدکان معشوق چالاك فرو خواهد فتاد از باد برخاك ۲۰

به‌گردن اسب را با شهسوارش زجابرداشت و آسان‌کرد کارش
به‌قصرش برد از آن‌سان‌نازپرورد که موئی برتن شیرین نیازرد
نهادش بربساط نوبتی گـاه به نوبت گاه خویش‌آمد دگرراه

پرویز ازکارمداوم فرهاد و ماجرای ملاقات شیرین با خبر شد
۵ وشنیدکه بعد ازدیدار شیرین هنرنمائی فرهاد بیشترشده است و
از آن‌ساعت نشاطی‌در گرفتست ز سنگ آیین سختی برگرفتست
اگر ماند بدین قوت یکی ماه ز پشت کوه بیرون آورد راه

طوفانی ازغیرت‌وحسد درجانش برپاگشت . به دلالت درباریان
تدبیری اندیشید : ناجوانمردی را بدان‌کوه فرستادکه فرهاد را بادادن
۱۰ خبر دروغین مرگ شیرین دلسردکند . قاصد نامبارك قدم چنین‌کرد.
فرهاد سراپا شور و سودا با شنیدن خبری بدین وحشت‌انگیزی:
برآورد از جگر آهی چنان سرد که‌گفتی‌دور باشی برجگرخورد
بزاری گفت کاوخ رنج بـردم ندیده راحتی در رنـج مردم ...
به شیرین درعدم خواهم رسیدن به یك تك تا عدم خواهم پریدن
۱۵ صـلای درد شیرین درجهان داد زمین‌بریاد او بوسید و جان داد!

شیرین غمناك ازاین واقعه ، عاشق ناکام را به آئینی تمام به خاك
سپرد و در عزایش به سوکواری‌نشست.

پرویز پشیمان ازکارخویش و نگران از مکافات روزگار ، تسلیت
نامه‌ای به‌شیرین نوشت و باکنایتی او را از تعزیت فرهاد ملامت‌کرد و
۲۰ دلداریش داد :

اگــر مــرغی پــرید از آستانت | پرستد نسر طایر ز آسمانت
چوماند بدر گوبشکن هلالی | چوخوبی‌هست‌ازاو کم‌گیرخالی
اگر فرهاد شد ، شیرین بماناد | چه‌باك از زردگل ، نسرین‌بماناد

قضا را اندکی بعد ازین واقعه ، مریم بیمارشد و درگــذشت و پرویزآسوده ازمرگ همسر ، پاس‌ظاهر را به سوکواری پــرداخت . ۵
شیرین به تلافی نامه پرویز ، تسلیتی بدوفرستاد :

عروس شاه اگر درزیرخاك‌است | عروسان دگردارد، چه باك است؟
فلك ز آن کرد بر رفتن دلیرش | کــه آگه بــد ز شاه زود سیرش
ازاوبه‌گرچه‌شه‌را همدمی نیست | شهنشه زود سیر آمد غمی نیست
نظر بــرگلستانــی دیگر آرد | وز او بــه دلستانی دربــر آرد ۱۰
دریغ آن است‌کان لعبت نماند | وگرنه هــر کــه ماند عیش رانــد
مرنج ای‌شاه نازکدل بدین رنج | که‌گنج‌است‌آن‌صنم‌درخاك‌به‌گنج
مخورغم کادمی غــم بــرنتابد | چو غم گفتی زمین هم برنتابد
برنجد نــازنین از غــم کشیدن | نسازد نازکان را غم چشیدن
عنان آن به که از مریم‌بتابی | که‌گر عیسی شوی گردش نیابی ۱۵
اگردرتخته رفت‌آن نازنین جفت | به‌ترك‌تخت‌شاهی‌چون‌توان‌گفت
به‌می‌بنشین ز مژگان‌می چه ریزی | غمت خیزدگر از غم برنخیزی

بامرگ مریم ، مانعی در راه وصال پرویزوشیرین نماند . هوس وصل شیرین در سر پرویز جوشیدن گرفت . اما شیرین مغرور زیبائی خویش و با خبر از شوق بــی‌امان پرویز ۲۰

به‌خسرو پیش از آنش بود پندار — که ز آن نیکوترش باشد طلبکار
فرستد مهد و در کاوینش آرد — به مهد خود عروس آئینش آرد
متاع نیکوی برکار می‌دید — بها می‌کرد چون بازار می‌دید
ملك دم دادو شیرین‌دم‌نمی‌خورد — ز ناز خویش موئی کم نمی‌کرد

۵ پرویز از نازشیرین آزرده خاطرشد و چارهٔ کار درآن دید که با گزیدن معشوقی دیگر ، نازنین نازآفرین را گوشمالی دهد . در طلب یاری تازه بانزدیکان خود به مشورت نشست وهرکس‌نازنینی را نام زد عشق بازی شاه کرد و سرانجام:

یکی گفتا سزای بزم شاهان — شکرنامی است در شهر صفاهان
۱۰ به شکر بر ز شیرینیش بیداد — وزاو شکر به خوزستان به فریاد
به‌زیرهرلبش‌صدخنده بیش است — لبش‌راچون‌شکرصدبنده‌بیشست
قبا تنگ آید از سروش چمن را — درم واپس دهد سیمش سمن را
رطب پیش دهانش دانه‌ریزاست — شکربگذار که‌خودخانه‌خیزاست
چوبر دارد نقاب از گوشه ماه — برآید ناله صد یوسف از چاه
۱۵ جز این عیبی ندارد آن دلارام — که‌گستاخی کند با خاص و باعام
به هرجائی چوباد آرام گیرد — چو لاله با همه کس جام گیرد

پرویز به قصد انتقام جوئی از شیرین و درهم شکستن ناز او ، به‌هوای دیدار «شکر» آهنگ اصفهان کرد وبه‌سرای او فرودآمد .

زن طناز باکنیزگان زیبایش به خدمت شاه میان بستند و به
۲۰ میگساری نشستند .

چو نوش باده از لب نیش برداشت شکر برخاست شمع از پیش برداشت
به عذری کان قبول افتد در آن راه برون آمد ز خلوتخانه شاه
کنیزی راکه هم بالای او بود به حسن وچابکی همتای او بود
دراو پوشید زر و زیور خویش فرستادو گرفت آن شب سر خویش
ملك چون دید کامد نازنینش ستد داد شکر از انگبینش ۵

شاه غافل ازحیلهٔ شکر، بامدادان که عزم رفتن کرد:

بپرسیدش که : تا مهمان پرستی به خلوت باچو من مهمان نشستی؟

وشکر ضمن تحسین زیبائی‌های وی براو خرده‌ای گرفت« که بوئی درنمك دارد دهانت» و رفع بوی بد دهان را داروئی تجویز کرد.

سال بعد باز « مزاج شه شد از حالی به حالی » و به سراغ شکر آمد و : ۱۰

همان جفته نهادآن سیم ساقش به جفتی دیگر ازخود کردطاقش
ملك نقل دهان آلوده می‌خورد به امید شکر پالوده می‌خورد

و صبح‌گاه رحیل ،شاه، سوأل سفر پیشین‌را تکرار کرد:

که چون‌من هیچ مهمانی رسیدت؟ بدین رغبت کسی در بر کشیدت ؟ ۱۵
جوابی شکرینش داد شکـر که: پارم بود یاری چون تو در بر
جز آن کان‌شخص را بوی‌دهان‌بود توخوشبوئی ازین به چون‌توان‌بود
ملك‌گفتا چو بینی عیب هر چیز ببین عیب جمال خویشتن نیز
بپرسیدش که عیب من کدام است کز آن‌عیب‌این نکوئی‌زشت‌فام است
جوابش دادکان عیب‌است‌مشهور که یك ساعت زنزدیکان نه‌ای دور ۲۰

چو دور چرخ با هرکس بسازی چو گیتی با همه کس عشق بازی

شکر شاه‌را ازپاکی دامان خود باخبر کرد وراز‌پذیرائی خودرا فاش‌نمود که:

کنیزان من اند اینان که بینی که در خلوت تو با ایشان‌نشینی

۵ بلی من باشم آن کاول در آیم به می‌بنشینم و عشرت فزایم

ولی‌آن دلستان کاید در آغوش نه‌من، چون‌من‌بتی‌باشد قصب پوش

شاه ازین خبر‌شادمان‌گشت واو را به همسری خود برگزید وبه تیسفون برد و روزگاری

به شکر عشق‌شیرین‌خوارمی‌کرد شکر شیرینی‌ای در کار می‌کرد

۱۰ اما، عشق شیرین همچنان‌در دل‌پرویز‌زبانه می‌زد. وانتقامجوئیها وهوسبازیها ازوصال شیرین بی‌نیازش نکرده بود.و

شکر در تنگ‌شه تیمار می‌خورد ز نخلستان شیرین خار می‌خورد

شه ازسودای شیرین شور درسر گدازان گشته چون درآب شکر

شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوای شیرین

۱۵ دلش می‌گفت شیرین بایدم زود که عیشم را نمی‌دارد شکر سود

گرم سنگ آسیا بر سر بگردد دل آن دل نیست گردلبر بگردد

دگرره‌گفت‌کاین تدبیر خام است صبوری کن که رسوائی‌تمام‌است

مرا دعوی چه باید کرد شیری که آهوئی کند بر من دلیری

چنان در سرگرفت آن ترک طناز که‌روخسرو نه، کیخسرو برد ناز

۲۰ من این آزرم تا کی دارم او را چو آزردم تمام آزارم او را!

و به‌قصد آزردن شیرین، تنها ندیم او ـ شاپور ـ را نزدخویش فراخواند تاشیرین از تنهائی به تنگ‌آید و چنین شد.

***

شیرین در جهنم فراق و زندان بی همزبانی، تنها ماند و

به تنگ آمد شبی از تنگی‌حال ... که بود آن‌شب براو مانندیکسال ۵
شبی تیره چو کوهی زاغ برسر ... گران جنبش چوزاغی کوه برپر
شبی‌دم سرد چون دل‌های‌بی‌سوز ... برات آورده از شبهای بی روز
کشیده در عقابین سیاهی ... پر و منقار مرغ صبحگاهی
دهل زن را زده بر دستها مار ... کواکب را شده در پایها خار
فتاده پاسبان را چوبك از دست ... جرس‌جنبان‌خراب وپاسبان‌مست ۱۰
سیاست بر زمین دامن گشاده ... زمانه تیغ را گردن نهاده
زناشوئی به هم خورشید و مه را ... رحم بسته به زادن صبحگه را
گرفته آسمان را شب در آغوش ... شده خورشید را مشرق فراموش
دل شیرین درآن شب‌خیره مانده ... چراغش چون دل‌شب تیره‌مانده
زبان‌بگشاد ومی‌گفت: «ای زمانه ... شب است این یا بلائی جاودانه ۱۵
چه جای‌شب؟ سیه‌ماریست‌گوئی ... چو زنگی آدمی‌خواریست‌گوئی
ازآن گریان شدم‌کین زنگی تار ... چو زنگی خودنمی‌خندیکی‌بار
چه افتاد ای سپهر لاجوردی ... که امشب‌چون دگر شبهانگردی؟
مگر دود دل من راه بستت؟ ... نفیر من خسك در پا شکستت؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی ... نه از نور سحر بینم نشانی ۲۰

مرا بنگرچه غمگین‌داری‌ای‌شب ندارم دین‌اگر دین‌داری‌ای‌شب!
شبا ! امشب جوانمردی بیاموز مرا یازود کش یا زودشو روز!
چرابرجای‌ماندی چون‌سیه میغ؟ بر آتش‌میروی یا بر سر تیغ؟
دهل زن را گرفتم دست بستند نه آخر پای پروین را شکستند
۵ بخوان ای مرغ اگر داری زبانی بخند ای صبح اگر داری دهانی
اگر کافر نه‌ای ای مرغ شب گیر چرا بر ناوری آواز تکبیر ؟
وگر آتش نه‌ای ای صبح روشن چرانایی برون بی سنگ وآهن»
در این‌غم بد دل پروانه وارش که شمع صبح روشن کرد کارش

در آستانهٔ طلوع کوکبه بامداد ، شیرین دل شکسته دست نیاز
۱۰ به درگاه خدا برداشت:

خداوندا شبم را روز گردان چو روزم در جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید درین‌شب‌روسپیدم کن چوخورشید
غمی دارم هلاك شیر مردان برین‌غم‌چون‌نشاطم‌چیرگردان...
به داور داور فریاد خواهان به یارب یارب صاحب گناهان
۱۵ به وردی کز نو آموزی برآید به آهی کز سر سوزی برآید
به مقبولان خلوت برگزیده به معصومـان آلایش ندیده
که رحمی بر دل پر خونم آور ازین گرداب غم بیرونم آور

زاری شیرین به درگاه خداوندی کارگر افتاد . پرویز که اسیر
هوای شیرین و غرور خویش‌بود، به بهانهٔ شکار با کبکبهٔ جلال آهنگ
۲۰ قصر شیرین کرد، و از شکارگاه با تنی چند از محرمان روانهٔ منزلگاه

معشوق شد .

خبر کردند شیرین را رقیبان | که اینك خسرو آمد با نقیبان
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید | وز آن پرواز بی هنگام ترسید
حصار خویش را در داد بستن | رقیبی چند را بر در نشستن
به دست هر یك از بهر نثارش | یکی خوان زر که بی حد بد شمارش ۵
ز مقراضی و چینی بر گذرگاه | یکی میدان بساط افکند بر راه
همه ره را طراز گنج بردوخت | گلاب افشاند و خود چون عود می سوخت
به بام قصر برشد چون یکی ماه | نهاده گوش بردر دیده بر راه

پرویز مست و خرامان از راه رسید، وشیرین مردد ماند که

اگر نگذارم اکنون در وثاقش | نـدارم طاقت زخم فراقش ۱۰
وگر لختی ز تندی رام گردم | چو «ویسه» درجهان بدنام گردم

چون شاه فراز آمد نگهبانان به پیشوازش دویدند و نثارها کردند پرویز بردیباهای گرانبهائی که گسترده بودند مرکب پیش راند تا به در قصر رسید . دررا بسته دید. حیرت زده بر جای ماند.

رقیبی را به نزد خویشتن خواند | که ما را نازنین بر درچرا ماند ۱۵
درون شو، گو: «نه شاهنشه، غلامی | فـرستادست نزدیکت پیامی
که مهمانی به خدمت می گراید | چه فرمائی ؟ درآید یا نیاید ؟
تو کاندرلب نمك پیوسته داری | به مهمان بر چرا دربسته داری ؟
درم بگشای کاخر پادشاهم | به پای خویشتن عذر تو خواهم
تو خوددانی که من از هیچ رائی | ندارم با تو در خاطر خطائی ۲۰

بباید با منت دمساز گشتن ترا تا دیده نتوان باز گشتن
وگر خواهی که اینجا کم نشینم رها کن کز سر پایت ببینم » !

شیرین بربام قصر سخنان پرویز را می‌شنید. دستخوش بیم و هیجان شده بود. بفرمود تا خرگاهی شاهانه در برابر قصر وی برپا کنند و کنیزی فرا خواند و بدو فرمان داد که به خدمت شاه رود و بدینسان پیغام گزارد که:

نه ترك این سرا هندوی این بام شهنشه را چنین دادست پیغام
که گر مهمان مائی ناز منمای به هرجاکت فرودآرم فرودآی!
صواب آن شد زروی پیش بینی که امروزی در این منظر نشینی
من آیم خود به‌خدمت بر سر کاخ زمین بوسم به نیروی تو گستاخ
بگوئیم آنچه ما را گفت باید چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید!

خسرو در خرگاه فرود آمد و شیرین خوان رنگین و شاهانه‌ای ترتیب داد و برایش فرستاد و

پس آنگه ماه‌را پیرایه بر بست نقاب آفتاب از سایه بربست
فرو پوشید گلناری پرندی بر او هر شاخ گیسو چون کمندی
کمندی حلقه وار افکند بردوش زهر حلقه جهانی حلقه در گوش
حمایل پیکری از زر کانی کشیده بر پرندی ارغوانی
سرآغوشی بر آموده به گوهر به رسم چینیان افکنده بر سر
سیه‌شعری چو زلف عنبرافشان فرود آویخت بر ماه درخشان

باآرایشی چنین هوس انگیز به طنازی خرامان شد و برلب

دیوار قصر آمد و به ادب در برابر شاه تعظیمی کرد وعقد گوهری که زیب پیکر داشت بگسست و بر فرق او نثار کرد.

پرویز گلایه آغاز کرد

که : دایم تازه باش ای سرو آزاد سرت سبز ورخت سرخ و دلت شاد
جهان روشن به روی صبح خندت فلک در سایه سرو بلندت ۵
دلم را تازه کرد این خرمی‌ها خجل کردی مرا از مردمی‌ها
ولی در بستنت برمن چرا بود خطا دیدم نگا را یا خطا بود
زمین وارم رها کردی به پستی تو رفتی چون فلك بالانشستی
نگویم برتوام بالائیی هست که در جنس سخن رعنائیی هست
نه مهمان توام بر روی مهمان چرا دربایدت بستن بدینسان ؟ ۱۰

وشیرین درپاسخ به ستایش مقام والای شاه پرداخت، که

فلك بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت
سری کز طوق تو جوید جدائی مباد از بند بیدادش رهائی

سپس بربام بودن خود را بدینسان توجیه کرد

مزن طعنه که بر بالا زدی تخت کنیزان ترا بالا بود رخت ۱۵
علم گشتم به تو در مهربانی علم بالای سر بهتر تودانی
من آن گردم که از راه تو آید اگر گرد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت برآورده فغانی به بامی بر چو هندو پاسبانی
جهانداران که ترکان عام دارند به خدمت هندوئی بربام دارند ۲۰

من آن ترك سیه چشمم براین بام که هندوی سپیدت شد مرا نام
و گر بالای مه باشد نشستم شهنشه را کمینه زیر دستم

و درمورد بستن دربدین عذرمتوسل شد:

حدیث آنکه دربستم روا بود که‌سرمست آمدن پیشم خطا بود
۵ چومن‌خلوت‌نشین‌باشم‌تومخمور ز تهمت رای‌مردم کی‌بوددور...
تو می‌خواهی مگرکز راه‌دستان به نقلانم خوری‌چون نقل مستان
به‌دست‌آری مراچون غافلان‌مست چو گل‌بوئی کنی،اندازی‌ازدست
مکن پرده دری درمهد شاهان تراآن بس‌که کردی در صفاهان
توباشکر توانی کرد این شور نه‌باشیرین‌که بر شکر کند زور

۱۰ سپس دلبرانه شکوه آغازید:

منم چون مرغ در دامی گرفته دری در بسته و بامی گرفته
چو طوطی ساخته با آهنین بند به تنهائی چوعنقاگشته‌خرسند...
تو در عشق من از مالی و جاهی چه دیدی جز خداوندی و شاهی
کدامین ساعت ازمن یاد کردی کدامین روزم ازخودشاد کردی
۱۵ کدامین جامه بریادم دریدی کدامین خواری ازبهرم کشیدی
کدامین پیك را دادی پیامی کدامین شب فرستادی سلامی
تو ساغرمی زدی بادوستان شاد قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد

پرویز در جوابش‌نیاز عاشقانه را باغرور شاهانه درآمیخت که:

مکن بر من جفاکز هیچ راهی ندارم جز وفاداری گناهی
۲۰ وگردارم‌گناه آن دل رحیم است گناه آدمی رسم قدیم است

همه تندی مکن لختی بیارام — رها کن توسنی چون من شدم رام
شبانی پیشه کن بگذار گرگی — مکن با سر بزرگان سربزرگی
نشاید خوی بد را مایه کردن — بزرگان را چنین بی پایه کردن

و سپس پشیمان از تظاهر به قدرت و به رخ کشیدن عظمت مقام خویش، افزود: ۵

غلط گفتم که عشق است این نه شاهی — نباشد عشق بی فریاد خواهی
بکن چندان که خواهی ناز برمن — مزن چون راندگان آواز برمن
اگر برمن به سلطانی کنی ناز — بگو تا خط به مولائی دهم باز
اگر گوشم بگیری تا فروشی — کنم در بیعت بیعت خموشی
وگر چشمم کنی سر پیش دارم — پس این چشم دگر در پیش دارم ۱۰
مرا هم جان توئی هم زندگانی — گر آخر کس نمی‌داند تو دانی

و پیوند با خاندان قیصر را کاری به حکم اضطرار خواند که:

بدان تا لشکر از من برنگردد — بنای پادشاهی در نگردد
به تن با دیگری خرسند بودم — ز دل تا جان ترا در بند بودم
اگر گامی زدم در کامرانی — جوان بودم چنین باشد جوانی ۱۵

شیرین، رنجیده خاطر از غرور پرویز، و اینکه نیاز عاشقانه را با شکوه شاهانه آمیخته است، لب به سرزنش گشود:

مرا در دل ز «خسرو» صد غبار است — ز شاهی بگذر، آن دیگر شمار است
هنوزم ناز دولت می‌نمائی؟ — هنوز از راه جباری در آئی؟
هنوزت در سر از شاهی غرور است؟ — دریغا کاین غرور از عشق دور است! ۲۰

نیاز آرد کسی کو عشقباز است | که عشق از بی‌نیازان بی‌نیاز است
نسازد عاشقی بـا سرفرازی | که بازی برنتابد عشقبازی

سپس در جواب قدرت نمائی شاهانه، با ظرافتی دلبرانه به توصیف کبریای جمال خویشتن پرداخت:

۵ چرا باید که چون من سروی آزاد | بود دربند محنت مانده ناشاد
هنوزم دردل از خوبی طربهاست | هنوزم درسر از شوخی شغبهاست
هنوزم هندوان آتش پرستند | هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم غنچه گل نا شکفته است | هنوزم در دریائی نسفته است
هنوزم لب پر آب زندگانیست | هنوزم آب درجوی جوانی است
۱۰ رخم سرخیل خوبان طراز است | کمینه خیلتاشم کبر و ناز است
چراغ از نور من پروانه گردد | مـه نو بیندم دیوانه گردد
عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ | گل رویم ز روی گل برد رنگ
ترنج غبغبم را گر کنی یاد | زنخ برخود زند نارنج بغداد
چو سیب رخ نهم بردست شاهان | سبد واپس برد سیب سپاهان
۱۵ بهر در کز لب و دندان ببخشم | دلی بستانم و صد جان ببخشم
من آرم در پلنگان سرفرازی | غزالان از من آموزند بازی
گوزن از حسرت این چشم چالاك | ز مژگان زهر پالاید نه تریاك
گر آهو یك نظر سوی من آرد | خراج گردنم برگردن آرد
به‌نازی روم را در جستجویم | به‌بوئی با ختن در گفتگویم
۲۰ بهار انگشت کش شد در نکوئی | هر انگشتم دو صد چون اوست گوئی

بدان تری که دارد طبع مهتاب ... نیارد ریختن بر دست من آب
چو یاقوتم نبید خام گیرد ... به رشوت با طبرزد جام گیرد
جهانی ناز دارم صد جهان شرم ... دری در خشم دارم صد در آزرم
لب لعلم همان شکر فشانست ... سر زلفم همان دامن کشانست
ز خوش نقلی چومی درجام ریزم ... شکر در دامن بادام ریزم ۵
اگر چه نار سیمین گشت سیبم ... همان عاشق کش عاقل فریبم
رخم روزی که بفروزد جهان را ... به زرنیخی فروشد ارغوان را
زرعنائی که هست این نرگس مست ... نیالاید به خون هر کسی دست
چه شورشها که من دارم درین سر ... چه مسکینان که من کشتم بر این در
بروتا بر تو نگشایم به خون دست ... که در گردن چنین خونم بسی هست ۱۰
نخورده زخم دست راست بردار ... به دست چپ کند عشقم چنین کار
تو سنگین دل شدی من آهنین جان ... چنان دل را نشاید جز چنین جان

پرویز که وجودش در آتش تمنای شیرین می‌سوخت ، با تصدیق زیبائی‌های هوس انگیز و دلربای او ، بر ابرام خویشتن افزود :

مکن با من حساب خوبروئی ... که صدره خوبتر زآنی که گوئی ۱۵
تو در آئینه دیدی صورت خویش ... به چشم من دری صد بار از آن بیش
بدین خوبی که رویت رشك ماه است ... مبین در خود که خود بینی گناه است
مبادا چشم کس برخوبی خویش ... که زخم چشم خوبی را کند ریش
رها کن جنگ و راه صلح بگشای ... نفاق آمیز عذری چند بنمای
اگرچه رسم خوبان تند خوئیست ... نکوئی نیز هم رسم نکوئیست ۲۰

چو باد از آتشم تاکی گریزی نه من خاك توام ، آبم چه ریزی
مرا تا دل بود دلبر تو باشی زجان بگذر که جان‌پرورتو باشی
بس این اسب جفا برمن دواندن گهم درخاك وگه درخون‌نشاندن
دلم‌خوش کن که‌غمخوار آمدستم ترا خواهم ، بدین کار آمد ستم

۵ اصرار پرویز برانکارشیرین افزود و سخنش دلازارترشد :

زبانت آتشی خوش می‌فروزد خوش آن‌باشد که‌دیگت رانسوزد
ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز براین‌درخواه بنشین‌خواه برخیز
کمند افکندت بسرقلعه مـاه چه باید چون نیابی برفلك راه
به شب بازی فلك را درنگیری به افسون ماه را در برنگیری

۱۰ و با یاد آوری هوسبازی‌های خسرو ، کلامش رنگ ملامت گرفت که:

به ار تا زنده باشم گرد آن کس نگردم کز من او را بس بودبس
ترا گر ناگواری بود ازین پیش ز شکر ساختی گلشکر خویش
شکرخوردی وشیرین‌نیزخواهی؟ شکار ماه کن یـا صید ماهی
۱۵ هوای قصر شیرینت تمام است سرکوی شکر دانی کدام است
نیاید شه پرستی دیگر از من پرستاری طلب چابکتر از من
ز غم خوردن دلی آزاد داری به دم دادن سری برباد داری
زتوگر کار من بد گشت بگذار خدائی هست کو نیکو کند کار
نشینم هم درین ویـرانه وادی بر انگیزم منادی بر منادی
۲۰ که باشیرین چه‌بازی کرد پرویز عروس‌اینجا کجا کرداوشکر ریز

دریی این خشم و خروشها، به عتاب از جای برخاست ودلبرانه آهنگ رفتن کرد ، در حالی که همه زیبائی‌های اندام دلربای خود را به‌مهارت وهوس‌انگیزی درچشم پرویز جلوه می‌داد و برشورو هیجان اومی‌افزود.

به هردستان که دل شاید ربودن / نمود آنچ از فسون باید نمودن ۵

پرویز سوگندش‌داد که‌باز آیدو بنشیندو سخنش رابشنود.شیرین با همان ناز وطنازی بازگشت . پرویز با لحنی‌اندرزگرانه بدوگفت :

گرفتم کز من آزاری گرفتی / پی خونم چرا باری گرفتی

مکن نازی که بار آرد نیازت / نوازش کن که ازحد رفت نازت

به نومیدی دلم را بیش مشکن / نشاطم را چو زلف‌خویش‌مشکن ۱۰

فرود آی ازسر این کبرو این ناز / فرود آوردهٔ خود را میناز

دراندیش‌ارچه‌کبکت‌نازنین‌است / که شاهینی وشاهی درکمین‌است

هم آخر در کنار پستم افتی / به دست آئی و هم درد ستم افتی

همان بازی کنم بازلف وخالت / که با من می کند هر شب خیالت

و شیرین همچنان برسرکشی وانکار باقی ماند که: ۱۵

بس‌است این زهرشکرگون فشاندن / برافسون خوانده‌ای‌افسانه خواندن

سخن‌های فسون آمیز گفتن / حکایت‌های باد انگیز گفتن

به نخجیر آمدن با چتر زرین / نهادن منتی برقصر شیرین

قدم برداشتی و رنجه بودی / کرم کردی خداوندی نمودی

ولیك‌امشب شب‌درساختن نیست / امید حجره وا پرداختن نیست ۲۰

هنوز این زیره‌با در دیگ خام است — هنوز اسباب حلوا ناتمام است
تو امشب بازگرد از حکم رانی — به مستان کرد نتوان مهربانی
چو وقت آید که پخته گردد این کار — توانم خواندنت مهمان دگربار

پرویز که از ابرام و تمنا طرفی نبسته بود به تندی و تهدید روی آورد :

۵

نبینی عیب خود در تند خوئی — بدینسان عیب من تا چند گوئی
زلعل این سنگ‌ها بیرون میفکن — به خاك افکندیم در خون میفکن
لبی چون انگبین داری زمن دور — زبان‌درمن کشی‌چون نیش‌زنبور؟
مکن با اینهمه نرمی درشتی — که از قاقم نیاید خارپشتی
چنان کن کز تو دلخوش باز گردم — به دیدار تو عشرت ساز گردم

۱۰

وگر برمن نخواهدشددلت راست — به‌دشواری‌توانی‌عذر آن‌خواست
توانم من که زاینجا باز گردم — به از تو با کسی دمساز گردم
ولیکن حق خدمت می‌گزارم — نظر بر صحبت دیرینه دارم

و شیرین در پاسخش تندتر و سرسخت‌تر شد که :

تو شاهی رو که شه را عشقبازی — تکلف کردنی باشد مجازی

۱۵

نباشد عاشقی جز کار آن کس — که معشوقیش باشد در جهان‌بس
مرا سیلاب محنت در بدر کرد — تو رخت خویشتن برگیر وبرگرد
دلت گر مرغ باشد پر نگیرد — دمت گر صبح باشد در نگیرد
برو کز هیچ روئی در نگنجی — اگر موئی که موئی در نگنجی
گره بر سینه زن بی‌رنج‌مخروش — ادب کن‌عشوه‌را یعنی که‌خاموش!

۲۰

حلالی خور چو بازان شکاری مکن چون کرکسان مردارخواری»
بس آنگه برزبان آورد سوگند: «به هوش زیرك و جان خردمند
به قدر گنبد پیروزه گلشن به نور چشمهٔ خورشید روشن
به هر نقشی که درفردوس پاك است به هرحرفی که درمنشور خاك است
که بی کاوین ، اگر چه پادشاهی ز من برنایدت کامی که خواهی» ۵

وخشم آلود روی ازپرویز گرداندو به درون قصررفت.

پرویز غمزده و نومیدبه‌قرارگاه خودبازآمد. نشاط بزم وعشرت نداشت . با شاپور خلوت کرد و قصهٔ ناکامی خویش با او در میان گذاشت.شاپور تسلیتش داد که :

اگر شیرین سر پیکار دارد رطب دانی که سر با خار دارد ۱۰
مرنج از گرمی شیرین رنجور که‌شیرینی به‌گرمی هست‌مشهور
ستیز عاشقان چون برق باشد میان ناز و وحشت فرق باشد
به جور از نیکوان نتوان بریدن بباید ناز معشوقان کشیدن
ز خوبان توسنی رسم قدیم است چو مار آبی‌بودزخمش‌سلیم‌است
رهائی خواهی از سیلاب اندوه قدم بر جای باید بود چون کوه ۱۵
گر از هرباد چون کاهی بلرزی اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
بر آن مه ترکتازی کرد نتوان که بر مه دست یازی کرد نتوان
زن است آخردراندربند ومشتاب که از روزن فرودآید چومهتاب
مگر ماه و زن از یك فن درآیند که‌چون دربندی از روزن‌درآیند
یك امشب را صبوری کرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید ۲۰

در آن شامگاه پر حادثه، پس از رنجش ورفتن پرویز، پشیمانی بر دل شیرین سایه افکند. بیتابی و شوریدگی بر صبر و وقارش غالب آمد، جامهٔ مردان پوشید وبر گلگون نشست و برنشان سم شبدیز ، یکه و تنها، در جستجوی پرویز به‌لشگرگاه شاه روان شد.

شاپور تازه از دلداری‌پرویز فراغت یافته بود که‌در دامن صحرا شبح سواری به‌چشمش خورد. ازخرگاه شاهی‌بیرون آمد و به استقبال سوار ناشناس رفت . سوار یکه تاز ، شیرین بود . شیرین شمه‌ای از گستاخی‌های خویش و قهر خسرو باز گفت و از شاپور خواست که دور از دیگران در گوشه‌ای جایش دهد تا تماشا گر بزم طرب پرویز باشد. شاپور پذیرفت و شیرین را در خیمه‌ای نزدیك به خرگاه شاهی فرود آورد و روز دیگر بزم شاهانه‌ای آراست:

بر آمد نوبتی را سر بر افلاك نهان شد چشم‌بدچون فتنه‌درخاك

کشیده بارگاهی‌شصت درشصت ستاده خلق بر در دست بر دست

به سرهنگان سلطانی حمایل درو درگه شده زرین شمایل

زهر سو دیلمی گردن به عیوق فرو هشته کله‌چون جعد منجوق

به دهلیز سراپرده سپاهان حبش را بسته دامن در سپاهان

سیاهان حبش ترکان چینی چو شب با ماه کرده همنشینی

صبا را بود در پایین اورنگ ز تیغ تنگ‌چشمان رهگذر تنگ

طناب نوبتی یك میل در میل به نوبت بسته بر در پیل در پیل

ز گردك های دورا دور بسته مه و خورشید چشم از نور بسته

درین گردك نشسته خسرو چین — در آن دیگر فتاده شور شیرین
بساطی شاهوار افکنده زر بفت — که گنجی برد هر بادی که‌زو رفت
زخاکش باد را گنج روان بود — مگر خود گنج‌باد آورده آن‌بود
منادی جمع کرده همدمان را — برون کرده ز در نامحرمان را
لبالب کرده ساقی جام‌چون‌نوش — پیاپی کرده مطرب نغمه درگوش ۵
نشسته باربد بربط گرفته — جهان را چون فلك در خط گرفته
به دستان دوستان را کیسه پرداز — به زخمه زخم دل‌ها را شفا ساز

بزم پرویز را بجز باربد خنیاگر دیگری بود به‌نام نکیسا

که زو خوشگوتری‌درلحن‌آواز — ندید این چنگ پشت‌ارغنون‌ساز
نواهائی چنان چالاك می‌زد — که مرغ از درد پربر خاك‌می‌زد ۱۰
چنان بر ساختی الحان موزون — که‌زهره چرخ می‌زد گرد گردون
جزاو کافزون‌شمرد اززهره‌خودرا — ندادی یارئی کس باربد را

چون بارعام به بزم خاص بدل گشت ، شاپور ـ به اشارت شیرین ـ نکیسا را نزدیك جایگاه اونشاند، وشیرین ـ نهان از چشم پرویز ـ از نکیسا درخواست که حسب حال او سرودی ساز کند. نکیسا به‌آوازی ۱۵ خوش خواندن گرفت:

مخسب ای دیدهٔ دولت زمانی — مگر کز خوشدلی یابی نشانی
برآی ازکوه صبر ای صبح امید — دلم راچشم‌روشن‌کن به‌خورشید
بساز ای‌بخت بامن روز کی چند — کلیدی خواه وبگشایم دل ازبند
ز سر بیرون کن ای طالع گرانی — رها کن تا توانی ناتوانی ۲۰

به عیاری بر آر ای دوست دستی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بر افکن لشکر غم را شکستی

جگردرتاب و دل‌درموج خونست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گر آری رحمتی وقتش کنون است

میندازم چو سایه بر سر خاك ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که من خود اوفتادم زار وغمناك

چون آواز نکیسا تمام شد، نوبت به نغمه سرائی باربد رسید :

۵ نسیم دوست می‌یابد دماغم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خیال گنج می‌بیند چراغم

کدامین آب‌خوش‌داردچنین جوی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کدامین باد را باشد چنین بوی

مگروقت‌شدن طاووس خورشید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پر افشان کرد بر گلزار جمشید

مگر سروی ز طارم سربرآورد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کـه ما را سربلندی بر سر آورد

مگر ماه آمد از روزن درافتاد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که شب را روشنی در منظر افتاد

۱۰ مگر باد بهشت اینجا گذر کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که چندین خرمی در ما اثر کرد

مگر با مـاست آب زندگانی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کـه ما را زنده دل دارد نهـانی

مگر شیرین ز لب افشاند نوشی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که‌از هرگوشه‌ای خیزد خروشی

دیگر باره نکیسا از زبان شیرین نغمه آغاز کرد :

زهی چشمم به دیدار تو روشن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سر کویت مرا خوشتر ز گلشن

۱۵ به تو خوشدل دماغ مشك بیزم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز تو روشن چـراغ صبح خیزم

مرا چشمی و چشمم را چراغی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چراغ چشم و چشم افروز باغی

جمالت اختران را نـور داده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بـه خـوبی عـالمت منشور داده

بس‌است‌این‌یارخود رازار کشتن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جـوانمردی نبـاشد یـار کشتن

زنی هر ساعتم بر سینه خـاری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مزن چون میزنی بنواز باری

۲۰ حدیث بی زبانی بر زبان آر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ میان در بستـه‌ای را در میـان آر

ز بی‌رختی کشیدم بر درت رخت — که سختی روی مردم را کند سخت
ترا گر دست بالا می‌پرستم — به حکم زیر دستی زیر دستم
جوانی را به یادت می‌گذارم — برین امید روزی می‌شمارم
خوشا وقتی که آئی در برم تنگ — می نابم دهی بر ناله چنگ
به ناز نیمشب زلفت بگیرم — چو شمع صبحدم پیشت بمیرم ۵
شبی کز لعل میگونت شوم مست — بخسبم تا قیامت بر یکی دست
من وزین پس زمین بوس وثاقت — ندارم بیش ازین برگ فراقت
به تو دادم عنان کار سازی — تو دانی گر کشی ور می‌نوازی
به پیشت کشته و افکنده باشم — از آن بهتر که بی تو زنده باشم

باربد از زبان پرویز و در پاسخ نکیسا ترنم آغاز کرد: ۱۰

به‌خواب نرگس جادوش سوگند — که غمزه‌ش کرد جادو را زبان بند
به‌دود افکندن آن زلف سرکش — که چون دود افکنان درمن زد آتش
به‌بانگ زیورش کزشور خلخال — درآرد مرده صد ساله را حال
به مروارید دیباهای مهدش — به مروارید شیرین کار شهدش
به عنبر سودنش برگوشهٔ تاج — به عقد آمودنش بر تخته عاج ۱۵
به‌نازش کز جبایت بی‌نیاز است — به‌عذرش کان بسی خوشتر زناز است
به طاق آن دو ابروی خمیده — مثالی را دو طغرا بر کشیده
بدان مژگان که چون برهم زند نیش — کند زخمش دل هاروت را ریش
به چشمش کز عتابم کرد رنجور — به چشمک کردنش کز در مشو دور
بدان عارض کز و چشم آب گیرد — زتری نکته بر مهتاب گیرد ۲۰

بدان گیسو که قلعه‌اش را کمنداست | چو سرو قامتش بالا بلند است
به مار افسائی آن طره و دوش | بسه چنبر بازی آن حلقه و گوش
بدان نرگس که از نرگس گرو برد | بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی و دو دانه لؤلؤتر | که دارد قفلی از یاقوت بر در
۵ به سحر آن دو بادام کمربند | به لطف آن دو عناب شکر خند
به چاه آن زنخ بر چشمه ماه | که دل را آب از آن چشمه‌ست و آن چاه
به طوق غبغبش گوئی که آبی | معلق گشته است از آفتابی
بدان سیمین دو نار مجلس افروز | که گردی بستد از نارنج نوروز
به فندق‌های سیمینش در انگشت | که قاقم راز رشک خویشتن کشت
۱۰ بدان ساعد که از بس رونق و آب | چو سیمین تخته شد بر تخت سیماب
بدان نازك میان شوشه اندام | ولیکن شوشه‌ای از نقره خام
به سیمین ساق او گفتن نیارم | که گر گویم به‌شب خفتن نیارم
به‌خاك پای او کز دیده بیش است | بدو سوگند من بر جای خویش است
که گر دستم دهد کارم به‌دستش | میان جان کنم جای نشستش
۱۵ ز دستم نگذرد تا زنده باشم | جهان را شاه و او را بنده باشم

و نکیسا به‌پاسخ چنین سرود :

دلم خاك تو گشت ای سرو چالاك | برافکن سایه‌ای چون سرو بر خاك
از این مشکین رسن گردن چه تابی | رسن در گردنی چون من نیابی
اگر گردن کشی کردم چو میران | رسن در گردن آیم چون اسیران
۲۰ دهانم گر ز خردی کرد یك ناز | بخرده در میان آوردمش باز

زبان‌گر برزد از آتش زبانه — نهادم با دولعلش در میانه
وگرزلفم‌سرازفرمان‌بری تافت — هم از سر تافتن تأدیب آن یافت
وگرچشمم زترکی تنگیی کرد — به‌عذرآمد چو هندوی جوانمرد
خم ابروم اگر زه‌برکمان بست — بزن‌تیرش ترا نیزآن کمان‌هست
وگر غمزه‌ام بمستی تیری‌انداخت — بهشیاری ز خاکت توتیا ساخت ۵
گر ازتوجعدخویش آشفته دیدم — به‌زنجیرش نگر چون‌درکشیدم
چو مشعل‌سر درآوردم بدین در — نهادم جان‌خودچون شمع برسر
اگر خطت کمر بندد به‌خونم — نیابی نقطه وار از خط برونم
وگرگیرد خیالت کار من سست — به‌آب دیده گیرم دامنش چست
عقیقت گر خورد خونم ازین‌بیش — به مروارید دندانش کنم ریش ۱۰

در پاسخ نکیسا، باربد بدین‌مضمون غزل سرائی گرفت:

بسی کوشم‌که دل بردارم ازتو — که بس رونق نداردکارم از تو
نه بتوان دل زکارت برگرفتن — نه از دل نیز بارت برگرفتن
بدان‌چشم سیه کاهوشکار است — کزآهوی توچشمم‌راغباراست
فرو ماندم ز تو خالی ونومید — چو ذره‌کو جدا ماندزخورشید ۱۵
جدا گشتم ز تو رنجور و تنها — چو ماهی کو جدا ماند ز دریا
مدارم بیش‌ازین‌چون‌ماه درمیغ — تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ
چو درملك‌جمالت‌تازه‌شدرای — عنایت را مثالی تازه فرمای
ببوسی برفروز افسرده‌ای را — ببوئی زنده گردان مرده‌ای را
مرا فرخ بود روی تو دیدن — مبارك باشد آوازت شنیدن ۲۰

شیرین از آواز باربد بی‌قرار شد و رو به نکیسا کرد که :

بزن راهی که شه بی راه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد

و نکسیا چنین سرود :

بساز ای یار با یاران دلسوز که دی رفت و نخواهدماندامروز
۵ گره بگشای با ما بستگی چند شتاب عمر بین آهستگی چند
خوش‌آن‌باشدکه‌امشب باده نوشیم امـان‌بـاشدکـه فـردا بازکوشیم ؟
چو بر فردا نماند امیدواری ببایذ کردن امشب سازگاری
تمنای من از عمر و جوانی وصال تست آنگه زندگانی
به هرسختی که تا اکنون نمودم چو لحن مطربان در پرده بودم
۱۰ کنون‌درپرده خون خواهم افتاد چوبرق‌ازپرده بیرون‌خواهم افتاد

و باربد آهنگی بدین مضمون‌نواختن گرفت :

ببخشای‌ای‌صنم برعذر خواهی که صد عذر آورد در هرگناهی
گر ازحکم‌تو روزی سرکشیدم بسی زهر پشیمـانی چشیدم
گرفتم هرچه من کردم گناهست نه‌آخر آب‌چشم‌عذر خواه است
۱۵ تو بر من تا توانی ناز میساز که تا جانم بر آید میکشم ناز
منم‌عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی‌ترا با غم‌چه‌کار است
توگر سازی وگرنه ، من‌بر آنم که سوزم در غمت تا می‌توانم

شوق وصال پرویز و تأثیر نغمه‌های نکیسا و باربد، زمام‌اختیار از کف شیرین ربود. بیخودانه از درون خیمه فریادی کشید و عاشقانه
۲۰ به نغمه سرائی پرداخت . صدای آشنای شیرین وقار شاهانه پرویز را

در هم شکست.

بر آن آواز خرگاهی، پراز جوش سوی خرگاه شد بی‌صبر و بی‌هوش

درآمد در زمان شاپور هشیار گرفتش دست و گفتا: جا نگهدار!

در این اثنا پرده خیمه به کناری رفت و

پری پیکر برون آمد ز خرگاه چنان کز زیر ابر آید برون ماه ۵

چو عیاران سرمست از سر مهر به پای شه در افتاد آن پری‌چهر

قهر و نازها به پایان رسید. دوران تلخ جدائی به روزهای شیرین وصال پیوست. هفته‌ای در آن شکارگاه به عشرت و رامش نشستند، و در بامداد هفتمین روز، ترتیب مقدمات عروسی را، شیرین به اقامتگاه خویش در قصر شیرین برگشت و پرویز به پایتخت خود تیسفون آمد. ۱۰

***

به‌پیروزی‌چو برپیروزه‌گون‌تخت عروس صبح را پیروز شد بخت

جهان رست از مرقع پاره کردن عروس عالم از زر یاره کردن

شه از بهرعروس آرایشی‌ساخت که‌خورازشرم‌آن‌آرایش‌انداخت ۱۵

هزار اشتر سیه چشم‌وجوان‌سال سراسر سرخ موی و زردخلخال

هزار اسب مرصع گوش تا دم همه زرین ستام و آهنین سم

هزار استر ستاره چشم‌و شبرنگ که دوران بود با رفتارشان لنگ

هزاران لعبتان نار پستان به‌رخ هر یك چراغ بت پرستان

هزاران ماهرویان قصب پوش همه در در کلاه و حلقه در گوش ۲۰

ز صندوق و خزینه چند خروار — همه آکنده از لؤلوی شهوار
ز مفرشها که پر دیبا و زر بود — زصد بگذر که پانصد بیشتر بود
چو طاووسان زرین ده عماری — به هر طاووس در کبکی بهاری
یکی مهدی به زر ترکیب کرده — ز بهر خاص او ترتیب کرده
۵ ز حد بیستون تا طاق گرا — جنیبت‌ها روان با طاق و هرا
زمین را عرض نیزه تنگ داده — هوا را موج بیرق رنگ داده
همه ره‌موکب خوبان چون شهد — عماری در عماری مهد در مهد
شکر ریزان عروسان بر سر راه — قصب های شکرگون بسته برماه
پریچهره بتان شوخ دلبند — ز خال لب سرشته مشك با قند
۱۰ به گرد فرق هر سرو بلندی — عراقی وار بسته فرق بندی
به پشت زین بر اسبان روانه — ز گیسو کرده مشکین تازیانه
به گیسو در نهاده لو لو زر — زده بر لولو زر لولو تر
بدین رونق بدین آیین بدین نور — چنین آرایشی زو چشم بد دور
یکایك در نشاط و ناز رفتند — به استقبال شیرین باز رفتند
۱۵ بجای فندق افشان بود بر سر — در افشان هر دری چون فندق تر
بجای پرّهٔ گل نافهٔ مشك — مرصع لولو تر با زر خشك
همه ره گنج ریز و گوهر انداز — بیاوردند شیرین را به صد ناز
چو آمد مهد شیرین در مداین — غنی شد دامن خاك از خزاین
به‌هر گامی که شدچون نوبهاری — شهنشه ریخت در پایش نثاری
۲۰ چنان کز بس درم ریزان شاهی — درم ریزد هنوز از پشت ماهی

فرود آمد به دولت گاه جمشید چو در برج حمل تابنده خورشید
ملك فرمود خواندن موبدان را همان کارآگهان و بخردان را
ز شیرین قصه‌ای بر انجمن راند که هر کس جان شیرین بر وی افشاند
که شیرین شد مرا هم جفت و هم‌یار به هر مهرش که بنوازم سزاوار
ز من پاکست با این مهربانی که داند کرد ازینسان زندگانی ۵
گر اورا جفت سازم جای آن هست بدو گردن فرازم رای آن هست

در پسین روز عروسی و پیش از فرارسیدن شامگاه زفاف شیرین پیغامی به شاه فرستاد:

که: جام باده درباقی کن امشب مرا هم باده هم ساقی کن امشب
مشو شیرین پرست ارمی پرستی که نتوان کرد بایك دل دو مستی ۱۰
چو مستی مرد را بر سر زند دود کبابش خواه تر خواهی نمکسود

پرویز خواهش عروس را پذیرفت، اما به عهد خویش وفا نکرد در روزی چنان فرخنده و بزمی بدان دلنشینی خویشتنداری نتوانست و در میگساری بدان مایه زیاده روی کرد که شامگاهش به دوش به حجله عروس بردند. ۱۵

چو شیرین در شبستان آگهی یافت که مستی شاه را از خود تهی یافت
به شیرینی جمال از شاه بنهفت نهادش جفته‌ای شیرین تر ازجفت
ظریفی کرد و بیرون از ظریفی نشاید کرد با مستان حریفی
عجوزی بود مادر خوانده او را ز نسل مادران وامانده او را
چگویم راست چون گرگی به تقدیر نه چون گرگ جوان چون روبه پیر ۲۰

دو پستان چون دو خیك آب رفته ز زانو زور و از تن تاب رفته
تنی چون خر کمان از کوژپشتی برو پشتی چو کیمخت‌ازدرشتی
دورخ‌چون جوزهندی ریشه‌ریشه چو حنظل‌هریکی زهری به‌شیشه
دهان و لفجنش از شاخ شاخی به گوری تنگ می‌ماند از فراخی
۵ شکنج ابرویش بـر لب فتاده دهـانش را شکنجـه بر نهاده
نه‌بینی! خر گهی بر روی بسته نه دندان! یك دو زرنیخ شکسته
مژه ریزیده چشم آشفته مانده زخوردن‌دست و دندان‌سفته‌مانده
بعمدا زیوری بربستش آن ماه عـروسانه فرستادش بـر شاه
بدان تا مستیش را آزماید که مه را زابر فرقی می‌نماید ؟
۱۰ ز طرف پرده آمـد پیر بیرون چو ماری کاید از نخجیر بیرون
گران جانی که‌گفتی جان نبودش بدندانی که یك دندان نبودش
شه ازمستی‌درآن‌ساعت چنان‌بود که‌در چشم آسمانش ریسمان‌بود
ولیك آن مایه بودش هوشیاری که خوشتر زین رود کبك‌بهاری
کمان ابروان را زه بر افکند بدان دل کاهوی فربه درافکند
۱۵ چو صید افکنده‌شدکاهی نیرزید وزان صدگرگ روباهی نیرزید
کـلاغی دید بر جای همـائی شـده در مهد مـاهی اژدهائی
به‌دل‌گفت‌این‌چه‌اژدرهاپرستیست خیال خواب یا سودای مستیست
نه بس‌شیرین‌شداین‌تلخ‌دوتاپشت چه شیرین کز ترشروئی‌مراکشت
ولی چون‌غول‌مستی‌رهزنش بود گمان افتاد کان مادر، زنش بود
۲۰ درآورد از سر مستی بدو دست فتادآن‌جام وشیشه‌هردوبشکست

به صد جهد و بلا برداشت آواز — که: مردم! جان مادر! چاره‌ای ساز

با شنیدن فریاد پیرزن، شیرین

برون آمد ز طرف هفت پرده — به نام ایزد رخی هر هفت کرده
چو سروی گر بوددر دامنش نوش — چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
جهان افروز دلبندی چه دلبند — به خرمن‌ها گل و خروار ها قند ۵
بهای تازه چون گل بر درختان — سزاوار کنار نیك بختان
خجل روئی زرویش مشتری را — چنان کز رفتنش کبك دری را
عقیق سیم شکلش سنگ درمشت — که تا بر حرف او ننهد کس انگشت
لب و دندانی از عشق آفریده — لبش دندان و دندان لب ندیده
رخ از باغ سبکروحی نسیمی — دهان از نقطهٔ موهوم میمی ۱۰
کشیده گرد مه مشکین کمندی — چراغی بسته بر دود سپندی
به نازی قلب ترکستان دریده — به بوسی دخل خوزستان خریده
رخی چون تازه گلهای دلاویز — گلاب از شرم آن گلها عرق ریز
ز تری خواست اندامش چکیدن — ز بازی زلفش از دستش پریدن
گشاده طاق ابرو تا بناگوش — کشیده طوق غبغب تا سر دوش ۱۵
کرشمه کردنی بر دل عنان زن — خمار آلود چشمی کاروان زن

***

بامداد زفاف، پرویز مقربان درگاه خویش ـ شاپور ونکیسا و باربدو بزرگ امید ـ را بنواخت و برای هریك از ندیمه‌های شیرین همسری

برگزید وحکمرانی ارمنستان را به‌شاپور ارزانی داشت.

از آن پس کار خسروخرمی بود　　ز دولت بر مرادش همدمی بود
جوانی و مراد و پادشاهی　　ازین به،گر بهم باشد،چه‌خواهی.

***

۵ پرویز را از مریم پسری بود «شیرویه» نام . فرزند نابکار و هوسران، به‌هوای وصال شیرین کمر به قتل پدر بست‌و نیمشبی

به بالین شه آمد تیغ در مشت　　جگرگاهش درید وشمع‌را کشت

و هفته‌ای پس از کشتن پدر ، محرمان‌را به‌خواستگاری شیرین فرستاد. شیرین باجواب مصلحت‌آمیزی امیدوارش کرد،وبامدادان با
۱۰ آرایشی تمام به‌دخمه پرویز درآمدو

در گنبد به روی خلق در بست　　سوی‌مهد ملك شد دشنه‌در دست
جگر ملك را مهر برداشت　　ببوسید آن‌دهن کوبرجگر داشت
بدان‌آئین که دیدآن‌زخم‌را ریش　　همانجا دشنه‌ای زد بر تن‌خویش
به‌خون‌گرم شست‌آن خوابگه را　　جراحت تازه‌کرد اندام شه را
۱۵ پس‌آوردآنگهی شه‌را درآغوش　　لبش بر لب نهاد ودوش بردوش
به نیروی بلند آواز بر داشت　　چنان‌کان‌قوم‌از آوازش‌خبرداشت
که‌جان باجان وتن باتن بپیوست　　تن‌از دوری‌وجان‌از داوری‌است

شرح اشعار

قبل از مطالعهٔ این قسمت، لطفا بدین نکات توجه فرمائید

۱ ــ این بخش منحصر است به معنی‌کردن بعض ابیات دشوار و همچنین تفسیر و شرح استعاره‌ها .

۲ ــ شرح حاضر برای مطالعه دانشجویان نوشته شده است و امیدوارم دانشجویان عزیز تصور نفرمایند که با خواندن آن به همه ریزه‌کاری‌های هنرنظامی پی خواهند برد و از درس استاد بی‌نیاز خواهند شد . شرح صنایع بدیعی و اشارات و تلمیحات اشعار و همچنین هنرنمائی نظامی در انتخاب کلمات مناسب و توجه به مراعات نظیر، مباحثی است که باید در محضر استاد بیاموزند .

۳ ــ شماره‌هائی که به صورت مستقل در آغاز هر شرح آمده است شماره سطر هاست در کتاب حاضر

۴ ــ هرجا بعد از شماره سطر، مطلب با علامت : شروع شده است منظور ذکر معنی ماحصل بیت است .

۵ ــ هرجا مطلب بدون علامت : شروع شده است، منظور ذکر نکته هائی است که به فهم معنی بیت کمک می‌کند .

۶ ــ در بعضی موارد بعد از ذکر معنی بیت، توضیحی اضافی آمده

است برای روشن ترشدن معنی. این قسمت را با علامت / مشخص کرده‌ایم
۷ ـ از علامت = بجای کلمه "یعنی" استفاده کرده‌ایم و از علامت
ـ بجای عبارت "استعاره است از . . . " . بنابراین :
زاغ سیه پر ـ شب تاریک
یعنی : زاغ سیه‌پر استعاره است از شب تاریک، و
باران سحابی = باران شدید ـ اشک فراوان و سیل آسا
یعنی : باران سحابی به معنی باران شدید است و در این بیت
استعاره است از اشک فراوان . . .
۸ ـ دریکی دومورد از شرح مرحوم وحید دستگردی مطلبی نقل کرده‌ایم که آن موارد با ذکر کلمه "وحید" مشخص شده است
۹ ـ از معنی کردن لغات بعمدا مضایقه کرده‌ایم تا دانشجویان از مراجعه به کتاب لغت غافل نمانند . تنها درمورد لغاتی که معانی متعدد داشته‌اند معنی یا معانی مناسب را آورده‌ایم .
۱۰ ـ این کار حتما و قطعا خالی از نقص و اشتباه نیست . استادانی که موارد اشتباه را باز نمایند بر ما منت نهاده‌اند و در چاپهای بعدی به نام خودشان نقل خواهیم کرد .

صفحه ۵

۹ ـ

دریادرون= پرمایه ، دانشمند

۱۳و۱۴ ـ

حصارلاجوردی ـ آسمان ه دیوار زردی ـ افق مغرب ه در میدان‌جنگ علم‌را بر فراز جایگاه شاه یا فرماندهٔ سپاه‌می‌افرازند ه بر پا بودن علم مظهرسلامت شاه و مایهٔ مقاومت سپاه است ، علم افراختن کنایه از آمادگی‌برای جنگ و هجوم است ه چتر ، سر پناه است و وسیله دفاع وپنهان‌شدن ه علم‌دریدن وچتردوختن = علم را به چتربدل‌کردن ـ ازحمله و ایستادگی دست کشیدن و راه فرار و پناهی جستن .

خورشیدرا به سلطان شکست خورده‌ای تشبیه کرده است که از وسط قلعهٔ آسمان‌لاجوردی‌خودرابه لبه‌دیوار افق‌رسانده واز جنگ ومقاومت دست‌کشیده و دربپی یافتن پناهگاه و آمادهٔ فرار است ه تیرگی فراز افق‌مغرب به دود عود تشبیه شده‌است .

صفحه ۶

۱ —

:خورشید سوار جنگاوری بود که در میدان جنگ نو میدانه به واپسین تلاش‌پرداخته و عنان اسب رها کرده ، با هر دو دست می‌جنگید و شمشیرمی‌زد .

/حمرهٔ مغرب را که‌به صورت‌خطی افقی در دو سوی خورشید درکناره آسمان پدیدمی‌آید ، به‌دوشمشیری‌تشبیه کرده‌است‌که دردست خورشید است ٥یک رکابی = یکران ، اسب‌تیزتک ٥ عنان زیر زدن = عنان اسب رارها کردن تا هر دو دست سوار آزاد باشد برای جنگیدن /.

۲ —

:چون‌سوارجنگاور میدان آسمان (ـ خورشید) عاجز شد و از جنگیدن فروماند در افق آبگون مغرب فرو رفت و از میدان آسمان فرار کرد .

/خورشیدبه سواری‌تشبیه شده است که در برابر انبوه دشمن توان جنگیدن‌نداردناچاربه‌رودخانه ودریا می‌زند تاجان بدربرد ٥خورشید درافق‌مغرب به نیلوفری تشبیه‌شده‌است که بر سطح آبگیرشکفته باشد ٥ سپربرآب افکندن ـ تسلیم شدن ودست از جنگ کشیدن ٥ جگرتاب= تفته‌و سوزان ٥ خاک جگر تاب = سطح زمین که بر اثر تابش یک روزهٔ خورشیدگرم وتفته شده است /

۵ —

:زاغ‌سیاه شب تخم طلائی خورشید را که بلعیده ودر چینه‌دان خود پنهان‌کرده بود زیر پر طوطی مشرق نهاد .

/زاغ‌سیه‌پر ـ شب تاریک ٥بیضهٔ زر ـ قرص‌خورشید ٥ پر طوطی ـ آسمان بامدادی /

۶ـ
:شب بارسیاه زغال را از پشت خویش فرو گذاشت و انگشت سیاه خود راکه روی حرف کره‌خاکی گذاشته بود بر داشت .
/انگشت‌بر حرفی‌نهادن به معنی ایرادگرفتن و سخت‌گیری‌است ، و درضمن باعث پوشاندن آن حرف میشود/

۱۸ـ
:بجای‌ماه شش انداز خورشید شیشه باز ظاهر شد .
/شش‌انداز ،گوی بازی که باشش گوی بازی‌کند و آنها را بادودست به‌هواپرتاب نماید و بازگیرد به نحوی که همیشه چهارگوی در هوا ودو گوی‌در دست داشته‌باشد .ستارگان رابه گوی‌های ماه‌تشبیه کرده‌است ه شیشه‌باز ، کسی‌که به کمک‌آئینه با انعکاس‌نور هنرنمائی کند ، همچنین رقاصه‌ای‌که‌جام‌یابطری شراب‌بر کف دست یاانگشت یا روی پیشانی‌نهد و برقصد_ خورشید .

صفحه ۷

۱ ـ
مولادراینجابه‌معنی خدمتگزار است‌اعم از انسان یا حیوان یا ابزاری که‌در خدمت آدمی است .

۵ ـ
:اسب‌چون‌شب‌سیاه رنگی به نام شبدیزنصیبت خواهد شد که‌درسبک سیری حتی باد صرصر هم با همه سرعتش به گرد او نرسد .

۱۱ ـ
:درنقاشی‌وجوداو مژده‌بخش ظهورمانی دیگری بود ،و درمقام رسامی نقوش‌و خطوط در هم پیچیده و دشوار فهم اقلیدس را گشاده و حل

کرده بود .

۱۲-

: . . . که‌بی‌زحمت قلم خیال او نقش آفرینی میکرد . (اغراق ،اشاره به‌امری ناممکن)

۱۳-

: درنازک کاری‌و ظرافت‌بحدی چابک‌دست وماهر بود که میتوانست بر صفحه آب هم نقاشی کند .

/لطف = لطافت ، ظرافت درهنر ه آبدستی= روانی‌دست ومهارت ه نقش‌بستن= ترسیم‌کردن ،نقاشی‌کردن ه خطی که بر صفحه آب کشند بلافاصله‌محو می‌شود ه

۱۸-

مهتاب‌جوانی ،شب مهتاب‌برای‌جوانان‌نشاط بخش است ه آب زندگانی درظلمات نهفته است

۱۹-

: . . . دو دسته گیسوی از دو طرف صورت فروهشته‌ٔاو چون دو سیاه پوستندکه‌برفراز نخل‌سیمین‌وبلند قامتش‌رفته‌اند تااز لبش رطب‌چینی کنند .

/در نقاط خرما خیز هوا گرم است و مردم اغلب سیه چرده یا سیاه پوستند و هنگام خرما چینی به چابکی بر نخل می‌روند/

۲۰-

: رطب‌از بس لبان شیرین اورا به یاد آورده است دهنش آب افتاده‌و بدین‌علت آبدار است .

صفحه ۸

۱ ــ

: بادندانهای تابناک و چون مروارید آبدارش صدف راکه خود مروارید پرور است از دور به حسرت و هوس انداخته است .

/تأثر اشتیاقی که از فاصلهٔ دور پدید آید دلیل قدرت تأثیر و جذابیت است ه آب دندان دادن ــ کسی را به حسرت و هوس چیزی انداختن که بدان دسترسی نداشته باشد و دهانش در اشتیاق آن آب افتد/

۲ ــ

دو شکر ــ دولب ظریف ، بمناسبت ریزی و شیرینی و سرخی دانه‌های شکر ه عقیق آبداده =عقیق آبدار که رنگش سرخی باز و دلپسندی دارد .

۳ ــ

: سرخمیدهٔ گیسویش تاب و قرار را از دل بیرون کشیده است ، با گیسوی پرطراوتش سبزهٔ شاداب راخوار و پامال کرده و از جلوه انداخته است .

/برای بالا کشیدن چیزی معمولا از ریسمانی استفاده می‌کنند که بر سرش قلابی باشد . سرگیسوی بلند بر گشته و به شکل قلاب است ه تاب وتحمل جایش در اعماق دل است ه بر گل کشیدن = برخاک کشیدن ــ خوار کردن /

۴ ــ

: نسیم مشک بیز و عطرآگینی که از گیسوان خوشبویش برخاسته دماغ چشمان بیمار گونه‌اش را گرم کرده است .

/نرگس بیمارخیز ــ چشم خمارآلود بیمارگونه ، چشمی که چون بیماران پرخواب وخمار است ه گرم شدن دماغ = تب کردن ، بالا رفتن حرارت بدن ه بوی تند مایهٔ سردرد و تب کردن زکام است ه گرم شدن دماغ نرگس بیمارخیز ــ تب کردن چشمان خمارآلود ، اندکی سرخ شدن چشمان پرناز/

۵ —

: برای آنکه از چشم بد و چشم زخم حسودان در امان ماند چشمان جادوگرش را مامور خواندن و دمیدن افسون کرده است .

/ چشم زیبا را بمناسبت آنکه عاشق راگرفتار وحیران می‌کند به افسونگر تشبیه کرده است /

۶ —

شکر شعلهٔ آتش را بیشتر می‌کند ه افسونگران هنگام عزایم و جادوگری عود و شکر و چیزهای خوشبو بر آتش می‌باشند .

۹ —

: از ماه روی او صدها قصب دریده شده است (صدها نازپرورد قصب پوش با دیدن روی چون ماه اوبی اختیار گشته و جامه برتن دریده‌اند) در حالی که برصورت چون ماه او هیچ گرفتگی و لکه‌ای پدید نیامده است و از غم عاشقان متأثر نشده است .

/ به عقیده قدما نور ماه قصب و کتان را سوراخ می‌کند و می‌سوزاند ه قصب جامهٔ متنعمان ونازپروردگان و نازنینان است ه قصب پوشان مشکل پسندندوبسادگی در برابرهرزیبائی دل‌از دست نمی‌دهند ه روی ماه آسمانی پر لکه و کلف است /

۱۱ —

: صبا چون بر روی و گیسوی او گذر دارد ، تاجر توانگری است که قاقم و قندز فراوان به دسترس دارد و می‌فروشد .

/ قاقم ــ روی سپید و روشن ه قندز ــ موی سیاه ه قاقم و قندز از پوستها وامتعهٔ گران قیمتی است که به دسترس هر بزاز و تاجر اندک مایه‌ای نیست /

۱۳ ـ

: روی‌چون‌خورشیداو نظام طلوع وغروب ستارگان را مختل کرده‌است و باچهرهٔ تابان‌خویش‌ماه وخورشید نورانی را بی‌ارج و خوار کرده است .

۱۴ ـ

درم‌ریز= درم پاش آنکه بر فرق عروس یا در قدم شاه سکه نثار می‌کند

۱۵ ـ

گردن‌آهو کشیده‌وزیباست ه گردن نهادن = تسلیم شدن و بـه برتری دیگری‌اعتراف کردن .

۱۶ ـ

:اگرچشمان دلربای‌غزال راباچشمان خویش بسنجد و مقایسه‌کند ، بر چشمان‌آهو می‌تواند صدها عیب و ایراد بگیرد .

۱۷ ـ

چشم‌آهوان = چشمان‌آهوانه ،چون‌چشم‌آهو جذاب ه چشمهٔ نوش = منبع حلاوت و شیرینی و دلنشینی ـ شیرین ه شیرافکنان = سران و وگردنکشان و بزرگان روزگار .

۱۸ ـ

لعل‌ـ لبان سرخفام شاداب ه‌در ـ دندانهای‌سفیدوتابناک ،یا : سخنان دلنشین‌و قیمتی

صفحه ۹

۱ ـ

:هزاران تن‌را بیقرار عشق‌خود کرده است ، در حالی که احـدی به وصلش‌نرسیده است .

/ خار در آغوش کسی ریختن = راحت و آرامش او را بـر هم زدن ،

|

بی‌خواب و بی‌قرارش کردن /

۳ –

هلال شب اول‌ماه شوال مژده بخش عیدفطراست ،مؤمنان و روزه‌داران در آخرین غروب ماه رمضان به استهلال می‌روند و درجستجوی هلال عید، دیده بر آسمان می‌دوزند و با دیدن آن فرا رسیدن عید را بــه به یکدیگر تبریک می‌گویند . در عید اضحی گوسفند قربان می‌کنند .

۴ –

: لیلی باهمه شهرت زیبائی ودلربائیش دربرابر زیبائی‌اوتاب‌مقاومت نیاورده و رخ نهان کرده است .

/قایم‌شطرنج ،خانهٔ تحصن شاه‌شطرنج است ،چون شاه شطرنج‌هنگام احساس خطر بدان خانه می‌رود /

۵ –

قلم به معنی حکم و فرمان نیزآمده است ۰ موسی از کوه طوربا ده‌فرمان خدائی نزد امتش آمد

۶ –

ماه با همه زیبائی و تابناکی در مقابل جمال صورت او خــال سیاه و بی‌ارزشی است .شب از خال سیاه گوشهٔ رخسار او سرنوشت تاریک‌خود را خوانده است .

/خال بتنهائی نازیبا و بی‌ارزش است ،مگر آنکه بر صورت زیباروئی باشد ۰ فالگیر به کمک نقطه‌های سیاه اسطرلاب سرنوشت و طالع مردم را از کتاب استخراج می‌کند /

۹ –

: . . . عنبر بر خاک او خط بندگی نوشته است ــ چنان خوشبوست که

خاک رهگذارش از عنبر خوشبوتر می‌شود و عنبر باهمه خوشبوئی اقرار می‌کند که بندهٔ خاک رهگذار اویم .

۱۱ ـ

شکر لفظان ـ شیرین سخنان

۱۵ ـ

: همه باوسایل‌عیش و نوش آراسته ومجهزاند (اسباب طرب ومی‌گساری با خود دارند) و مانند ماه که به‌آرامی هر شب یک منزل طی می‌کند، تفریح کنان و خرامان از نقطه‌ای به نقطه‌ای می‌روند

۱۶ ـ

: گاهی گره از گیسوان بلند خود می‌گشایند و انبوه گیسوان را بر روی و گردن سپیدخود پراکنده می‌سازند (ـ به رقص وپایکوبی برمی‌خیزند) و زمانی در گلزار به می‌گساری می‌نشینند .

۱۸ ـ

: در جهان از حیث زیبائی همتائی ندارند .

صفحه ۱۰

۱ ـ

: این دخترکان نازنین و نازپرورده، چنان‌قوی پنجه و شجاعندکه شیر دلیر و پیل تنومند را در عرصه زورآزمائی خلع سلاح و مغلوب می‌کنند .

/ وقت زور = هنگام زور آزمائی و نبرد /

۵ ـ

قوه واهمهٔ فیلسوفان سریع و سبک پرواز است . اسب را در تیزتگی و سرعت سیر بدان تشبیه کرده است .

۶ ـ

:بایک مسابقه‌خشماگینی که باخورشید گذاشته هفت میدان فلک راطی کرده‌و براو سبقت گرفته است .

/خورشیدسبک‌سیراست که در فاصله یک روز از مشرق عالم به مغرب آن‌می‌رسد ٥ خورشید صفرائی‌و آتشین مزاج است /

۷ ـ

:هنگامی‌که به‌کوهسار رسد باسم آهنین خوددل سنگ‌را سوراخ می‌کند وبی آسیب‌لغزیدن از کوه می‌گذرد ، و چون دریا پیش‌آید بکمک دم چون‌خیزران‌محکم خویش از آن شناکنان می‌گذرد .

/چوب‌خیزران‌سخت ومقاوم‌است وبرای ساختن پره‌های زیر کشتی‌و دستهٔ پاروهای قایق مناسب /

صفحه ۱۱

۳ ـ

عشق‌پدر ومادر نسبت به فرزند همیشه بر یک حال است ، دستخوش زوال‌و شدت و ضعف نیست

۴ ـ

:زمین‌دریا دریا در وکشتی‌کشتی گل‌دارد ٥ کشتی ودریامظهرعظمتند .

۵ ـ

:شقایق کوهستان را به بتخانه‌ای تبدیل کرده است .

/سنگ=کوه ٥ بتخانه‌مرکز بتهای زیبا و رنگارنگ است ٥جعد چمن ـ سبزه‌های‌نورسته و شاداب/

۱۸ ـ

آفتاب هفت کشور = پادشاه هفت اقلیم ـ خسروپرویز

صفحه ۱۲

۳ـ

صورت = تصویر.

۴ـ

جهان نادیده = اندک سال ، تازه جوان.

۷ـ

گل ــ گونه ، رخسار ه شمشاد ــ ریش و سبیل ه سوسن ــ موی صورت ه سروــ قامت ،قد.

۸ـ

در شطرنج دو رخ نهادن یعنی بادو مهرهٔ رخ راه فرار بر مهرهٔ حریف بستن .

۹ـ

هنگام سواری و میداندای مانند رستم است و در مجلس و بزم عشرت چون قباد .

۱۰ـ

دُر ــ سخنان دلنشین و قیمتی ه مرجان ــ لب‌ها .

۱۲ـ

جهان باهمه وسعت گنجایش ملازمان موکب و خدم و حشم او را ندارد وبیرقش سر به آسمان‌سوده و بالاتر از هفتورنگ است .

/بلندی چوب بیرق و بالا بودن علم نشان رفعت قدرصاحب علم است و کثرت ملازمان و ملتزمان رکاب نشان اهمیت مقام /

۱۳ـ

هنگامی‌که بذل و بخشش می‌کندباید فرسنگها شتر برای بردن عطایای

اوقطارکرد ،ووقتی که‌دست به شمشیربرد سنگ‌هم باهمه‌صلابت وسختی دربرابر ضربه شمشیر او پایداری نمی‌تواند .

-۱۴

:چون‌دست‌به‌دشنهٔ پولادین برد ، زره دشمن رااگر از الماس هم‌باشد می‌شکافد .

/ الماس سخت‌ترین سنگهاست /

-۱۵

:چنان قوی هیکل‌است که زمین‌سخت زیر گامش فرو می‌نشیند و چنان چابک و سریع است که چرخ گردان در برابر سرعت او مظهر آهستگی‌و کندی است .

صفحه ۱۳

-۱۴

زنی‌که‌به‌ترک وسایل آرایش گفت ودر بند اطوارزنانه نبوداز کوه وبیشه هم‌سرسخت‌تر وتسخیر ناپذیرتر است .

/کوه‌مظهر صلابت وسرسختی‌است ، بیشه‌مظهرغموض وابهام است /

-۱۹

چشمه‌نور- شیرین‌بمناسبت‌سپیدی‌اندامش، نورشدید چشم را می‌زند و به‌اشک می‌آورد .

-۲۰

:اندام چون سهیل‌تابناک خود رااز جامهٔ ظریف‌سرخ‌رنگ‌نمایان کرد (برهنه‌شد) وستاره‌شعرای‌یمانی‌که‌خودمنبع نور و تابناکی‌است ازدیدن اندام‌خیره کننده او نفیر برآورد .

/شعر = پارچه موئین‌وظریف ، شکرگون = به رنگ شکر ، سرخ رنگ ،

شکرطبیعی و تصفیه ناشده سرخ‌رنگ است /

صفحه ۱۴

۲ –

:تنِ‌پروین فروغ خود را در چشمهٔ آب فلک کردار فرو برد و بدنِ نسرین‌فامش رابه آغوش‌آبِ‌نیلوفر رنگ سپرد . یا : باپرندفلک‌فام‌اندامِ چون‌پروین تابناک خودرا پوشاند ، (پرندرا به دور کمر خود بست)و پارچه‌نیلوفررنگ را به‌تن نسرین فام خودبست .

۳ –

:درآب‌نیلگون فرورفت و اندام سپیدو تابان او در دل چشمه شبیه‌به ماه بود که در آسمان طلوع کرده باشد .

/نیل = دریا و رود و آبگیر /

۴ –

قاقم پوستی بغایت سفید دارد ٥ پوست سنجاب کبود رنگ‌است .

۶ –

گیسوانِ انبوهِبر سطح آب رهاشدهٔاو شبیه به دام و تور ماهی‌گیری‌بود که‌درآب افکنده‌باشند ،دامی‌که‌بجای ماهی‌صورت‌چون‌ماه او را درمیان داشت .

۷ –

:گیسوانِ‌چون‌مشک‌خوشبوی و سیه‌فامِ خود رابر اندام چون کافورسفیدِ خودرهاکرده‌بود ،جهان‌ازتماشای‌بدن‌کافوررنگِ او چون کافورخوردگان بی‌حال‌و مدهوش واز خود بی خود شده بود .

/مشک ــ گیسوی سیاه ٥ کافور ــ تن واندام سپید ٥ کافور خورده = نامرد ، وارفته و بیحال /

۸ –
: گویا به حکم پیش بینی خبر دار شده بود که میهمان تازه‌ای برایش خواهد رسید
۹ –
شکّرناب ـ شیرین ٥ جلاب = شربت قندباگل یا گلاب آمیخته، شربتی که در قدیم پذیرائی از میهمان را با آن آغاز می‌کرده‌اند .

صفحه ۱۵

۳ –
مهیا = آراسته ٥ ثریا = نام مجموعه‌ای از ستارگان ـ چشمهٔ آب که موجهایش چون مجموعهٔ ستارگان تلألو و درخشندگی داشت .
۴ –
چون بر یک روی شیشه جیوه بمالند تبدیل به آئینه می‌شود و آئینهٔ سیماب داده مظهرروشنی‌وجلاست ٥ماه‌نخشب راالمقنع‌ازسیماب‌ساخت.
۶ –
:آب چشمه از فروغ اندام لطیف و تابناک او به رنگ گل بادام شده و تن چون مغز بادام لطیف و سپید او را در میان گرفته بود .
۷ –
حواصل = پرنده‌ای سپید پر ٥ آبِ چون زنگ = آب روشن و صافی و تابناک ٥ آب و رنگ = طراوات و زیبائی ، شادابی و خوشگلی .
۸ –
بنفشه ـ گیسوان خوشبوی و سیاه رنگ ٥ گل ـ صورت و اندام لطیف .
۹ –
:هنگامی که با کف دستش آب برفرق خود میریخت ،قطرات آب چون

دانه های مروارید برروی چون ماهش غلطان میگشت .گوئی آسمان ماه را با دانه های مروارید آذین میبندد .

/ فلک ــ چشمه وآبگیر ٥ ماه ــ صورت و اندام شیرین ٥ مروارید ــ قطره‌های آب /

ــ ۱۰

کوه‌برفین = کوه‌پوشیده از برف ٥ تاب دادن = درخشیدن ، تابیدن ، تلؤلؤ .

ــ ۱۱و۱۲ــ

:اگرگیسوی‌تابدار و بلندش بغلط تماشاگر را تهدید می‌کرد که : "من چون‌مارم به‌من نزدیک‌مشو" ،بناگوش او از لای گیسوان‌به عذرخواهی ظاهرمی‌شدکه: "ببین ،حلقه‌ای که‌در گوش‌دارم دلیل آنست که حلقه‌به گوش و خدمتگزار و مطیع توام " .

ــ ۱۳

گنج ــ اندام زیبای شیرین ٥ کیمیاسنج = ناب ، غیر تقلبی ٥ در افسانه‌های کهن برهر گنجی‌افعی‌یاماری‌حلقه‌زده وآن راحفاظت‌می‌کند.

ــ ۱۶

نارِ شیرین کار ــ پستان ، لرزش‌های موزون و دلربای پستان را به شیرین کاری تعبیر کرده است ٥ نارِکفیده = انار شکافته و ترک خورده.

ــ ۱۷

ماه ــ شیرین ٥ آفتاب ــ پرویز .

ــ ۱۸

بلّور دلکش ــ اندام لطیف و سپید

/ذره‌بین بلورین نورخورشید رامتمرکز میکند ودرمحل تمرکزباکانون

عدسی حرارت ایجاد می شود و می سوزاند /

۱۹-

:خسروپرویزبا دیدن قمرِ رویِ شیرین که در برجِ آبیِ چشمه‌سار طلوع کرده‌ونمایان شده‌بود ، ازدیده باران سحابی‌واشک‌سیل‌آسافروریخت .

/باران‌سحابی =باران‌شدید- اشک‌فراوان‌وسیل‌آسا ه قمر- شیرین ه برج‌آبی - چشمه ،آبگیر ه طلوع‌قمر در برج‌های آبی (سرطان ، عقرب ، حوت) دلالت‌برگرمی‌هواوفزونی‌رطوبت‌وبارانهای‌شدیداستوائی دارد /

۲۰-

:چون گیسوان شیرین روی صورتشریخته وچشمانش را پوشانده بود ، خبر نداشت که پرویز مشغول تماشای اوست .

/ سمن‌بر - شیرین ه سنبل - گیسو ه نرگس - چشم /

صفحه ۱۶

۱ -

ماه - صورت شیرین ه ابر مشکین - گیسوان افشان وسیه‌فام .

۲-

هما= مرغ مبارک و آیت فرخندگی - پرویز ه تذرو = پرندهٔ نگارین و خوشخرام‌چابک‌پرواز- اسب ه خدنگ=تیر- اسب‌کشیده‌قامت‌تیزرفتار ه سرو - پرویز .

۴-

چشمهٔ قند= مظهرحلاوت‌وشیرینی - شیرین ه مه - صورت‌وبدن‌سفید .

۵ -

عبیر= مادهٔ خوشبوی‌سیاه‌رنگ- گیسوان‌سیاه ه‌ماه‌شب‌افروز=ماه‌تابان- روی‌سپید و تابناک شیرین ه شب - گیسو ه خورشید - صورت .

۶ –

:از بیم‌گزندنگاه پرویز باگیسوان بلند پیکرسیمگون خودرا فرو پوشاند واین کار بر جلوهٔ زیبائی اوافزود همچنان که نقرهٔ قلمزده زیباتر و گرانبهاتراز نقرهٔ ساده وبی نقش ونگار است .

۷ –

:دل خسرو از تماشای‌اندامِ‌چون ماه‌تابانِ شیرین مانند زرِ گداخته‌که برسیماب ریزند ، بیقرار و مضطرب بود .

۸ –

شیرشکاری ـ پرویزه‌گوزن مرغزاری ـ شیرین ه بهم درشدن= مضطرب و سراسیمه و منقلب گشتن

۹ –

شیر نخجیر = شیر شکار و زورمند و قوی پنجه ـ پرویز .

۱۰ –

:بامددخویشتن‌داری و صبری که‌مایه‌بخش وقار وسنگینی‌و روشن بینی است ، بر هوای نفس مسلط شد وآتش جوشان هوس را فرونشاند .

۱۱ –

:حس‌جوانمردی اوبر هوای دلش غلبه کرد و آن را گوشمال داد ،روی خود را بر گرداند و به تماشای منظره‌ای دیگر پرداخت

صفحه ۱۷

۹ –

زندان‌سرای تنگ = اقامتگاهی‌که‌شیرین‌در دل کوهسار برای‌خود ترتیب داده بود ه گوهر = لعل و یاقوت و الماس و دیگر جواهر معدنی که در دل سنگ کوهسار نهفته است .

۱۰-

:به غم عشق خسرو پناه برده واز مردم بریده بود .
/حفاظ =دیواروحصار وپناهگاه ۰درپیش‌کردن =درابستن۰رقیب= نگهبان /

۱۹-

:اگرچه‌شیرین‌موجب فریفتگی و دلدادگی‌جهانی‌شده است و جهانیان دیوانهٔ جمال‌او شده‌اند ،او خودچون همهٔ‌اهل‌عالم مسحور و دلدادهٔ تصویر و صورت زیبای پرویز شده است
/تماشای‌ماه و بویژه ماه‌نو ، سودائیان را دیوانه‌تر میکند/

صفحه ۱۸

۱۷-

کاسهٔ‌چینی‌تابناک‌و براق‌است ،مژهٔ‌اشکناک‌قاصدرا بدان‌تشبیه‌کرده‌است ۰ نم گرفته‌به معنی‌خشک و بی رطوبت نیز آمده‌است با توجه بدین معنی شاید منظوراین باشد که قاصد از بس گریسته‌بود منبع اشکش خشکیده ومژگانش‌چون کاسهٔ چینی ــ که بخلاف ظرف سفالین رطوبت را به‌خود نمی‌گیرد ــ خشک ونم گرفته‌بود ۰ موی زنگیان مجعد وتابدار و خمیده است .

۱۸-

:باسیاه نامهٔ عزا (یا قیافهٔ درهم و اندوهگین) خبر مرگ (یاعزل) هرمز را آورده بود .
/خط چین و زنگ ــ سیاه‌نامه ،نامه‌ای که بی هیچ تزئین و تذهیبی برای اعلام خبرمرگی نویسند ،نامه‌ای که با مرکب سیاه بر کاغذ سفید نویسند . دواحتمال‌دیگرهم درین‌مورد میتوان داد :یکی اینکه عزانامهٔ

خبرمرگ‌هرمزرابا خطوط گوناگون واز جمله چینی و زنگی نوشته‌بودند ، دیگر اینکه منظور از خط چین وزنگ ابروان سیاه و در هم رفتهٔ قاصد است‌برصورت سپیدش ۰ شاه چین و زنگ = شاه مشرق و مغرب ، شاه سراسرجهان ، چین‌در اقصی‌نقاط شرقی‌ایران‌است‌ومراداز چین‌دورترین ممالک‌شرقی‌است‌و زنگ یا زنگبار در مغرب‌ایران ۰ زنگیان سیاه پوستند و چینی‌ها ــ در عرف ادبی آن روزگاران ــ سفید پوست /

۱۹ــ

چرخ‌کیانی = سپهردوار ، فلک‌مدور ۰هندو=سیاهانی‌که‌وظیفهٔ دیده‌بانی ونگهبانی‌کاخ رابرعهده‌دارندوبردرسرای‌یاپشت‌بام قصر کشیک‌میدهند ــ مردمک‌سیاه‌چشم‌که دیده‌بان‌بدن‌است ۰ پاسبانی‌گشودن= ازپاسبانی معاف و برکنار کردن .

۲۰ــ

مروارید ــ مردمک‌چشم بمناسبت‌گردی وشفافی ۰ مینا = شیشه‌ــ سفیدی چشم ۰ ظروف شیشه‌ای رابا نگین‌های قیمتی و دانه‌های مروارید تزئین می‌کرده‌اند .

صفحه ۱۹

۱ــ

: دومردمک چشم او را از چشم خانه‌بیرون کشیدند و در دیدگانش‌میل فرو کردند .

/لعبت‌باز = عروسک بازکه پشت‌پرده می‌نشیند وعروسکانِ خیمه‌شب بازی را به حرکت می‌آورد ــ مردمک چشم که تصاویر اشیاء را در خود منعکس دارد ۰ بی‌پرده کردن = از پرده و نهانخانه بیرون کشیدن ۰ رهِ سرمه = لای پلک ها ــ چشم /

۲ –
یوسف = فرزند عزیزکرده و گم‌گشتهٔ یعقوب – پرویزکه بی‌خبرازپایتخت پدر فرارکرده بود ٥داغ یعقوبی – کوری، یعقوب درغم دوری و گم شدن یوسف از بس گریست کور شد .

۳ –
چشم جهان بین = دیدهٔ روشن – مقام سلطنت و جهانداری ٥ نیزه علامت توانائی و زورمندی است و عصا نشان ضعف و ناتوانی .

۱۳ –
نیرنگ سازی – فرارشیرین به سوی مداین‌وتوسل به بهانهٔ سرکشی‌اسب

۱۴ –
: دلیل دیگر تسامح و گذشت مهین بانو این بود که در رفتار پرویزنیز علائم دلدادگی را دیده و شرح عشق او را از دخترکان شنیده بود .

۱۵ –
: بر عشق جوشان شیرین سرپوش می‌نهاد و با او مدارا میکرد که مبادا رسوای جهان شود، تلاشی بی‌حاصل نظیر پوشاندن چشمهٔ خورشید با مشتی گل

/ میِ جوشیده = شرابِ درحال غلیان و تخمیر، انگور را چون برای تهیهٔ شراب در خم ریزند، در هفته‌های نخستینِ جوش و انقلاب، در خم را فرو میبندند – عشق تازه و پرهیجان و نیرومند شیرین .

صفحه ۲۰

۱۰ –
: مصراع اول اشاره به شیرین است و دوم به خسرو : گیسوانِ درپیش سر جمع شدهٔ شیرین را به سنبلی که بر فراز گل صورتش دمیده باشد

تشبیه کرده است و موی ریش خسرو را به سنبلی که برگرد گل روی او رسته است .

۱۱ـ

مرغول‌عنبر ــ ریش سیاه، مرغول به معنی پیچیده و مجعد وتابیده‌است و مرغول عنبر کنایه از موی سیاه تابداده و پیچیده ○ مشکین کمند ــ گیسوان سیاه .

۱۲ـ

: خسرو باطوق زرینی‌که برگردن داشت ، طوق طلائی هلال را ازجلوه انداخته بودو غبغب شیرین شبیه طوقی بود که برماه (رخسار او) بسته باشند

/ طوق زرین از تجمّلات شاهانه است ○ در نظر قدما اندام فربه و گوشتالودِ زن مطلوب بوده‌است ، چنین غبغب درزنان فربه شبیه طوقی است که بر گردن افکنده باشند /

صفحه ۲۱

۱ـ

:تو دوشیزهٔ کم تجربه‌ای هستی .

/ گنجِ سر به مُهرِ نابسوده ــ دخترِ دوشیزه‌ای که دست نامحرم بدو نرسیده است /

۵ـ

:اگرچه او رادرعشق بی‌تاب و قرار می‌بینی ، مبادا فریبش را بخوری.

۶ـ

شیرین زبانی = زبان بازی ، دادن وعده‌های شیرین ○ حلوا ــ وصال وهمآغوشی ○ حلوای شیرین‌رایگان خوردن ــ بی‌عقد وکاوین وبدون بر

پا کردن مراسم عروسی به وصال رسیدن .

صفحه ۲۲

—۳

علم درباغ‌زدن= به باغ آمدن ، درباغ‌بساط جشن و شادمانی گستردن ، باغ‌را آراستن و چراغان کردن ٥فاخته‌پیام‌آورِ بهاراست و زاغ یکه‌تازِ آسمانِ زمستان .

—۴

شاخ‌سمن نرم‌ونازک‌و انحنا پذیر است و این صفاتی‌است خاصِ ساقیانِ لاغرمیانِ چابک دستِ موزون حرکات ٥ گل نرگس به‌جام شرابِ معصفر یعنی‌زردرنگ شبیه‌است ٥ بنفشه‌سرش خمیده و فروافتاده است ، حالت عمومی مخموران‌و می‌زدگان ٥ گلِ شکفته سرخ روی وخندان است چون مستان

—۵

مادگان = بانوان ، دوشیزگان —گلهای شاداب باغ ٥ کارافتادگان= عاشقان ، دلدادگان — بلبلان ٥ غنچه باوزش نسیم‌بامدادی شکفته می‌شودوکاسه‌برگهایِ‌چون‌بُرقع ازرخسارش به‌یکسو میرود چون عروسی که به حجلهٔ وصالش برده‌اند و برقع و پرده از رویش بر گرفته‌اند

—۶

باد شمال در هر گوشه محشری و غوغائی انگیخته و شاخه‌های گلهارا خمانده و بر هم زده

/ گاو چشم = اقحوان ، آذریون ، شب‌بو ٥ پیلگوش = نوعی‌سمن /

—۱۰

عروسانِ ریاحین = غنچه‌هائی که در غلاف سبز کاسبرگند به عروسان

محجوب و خجولی شباهت دارند که ازشرمگینی و حیابادست صورت خود را پوشانده‌اند ٥ شاخهٔ پر شکوفهٔ درخت شبیه به شانهٔ چوبینی است که در گیسوانِ زیبا رویان فرو کرده باشند.

صفحه ۲۳

۳ —

: پرویز ، در پاسخ بوسه‌ای که شیرین بر دستش زده بود ، بر لبان او بوسه زد ، که جای بوسه لب معشوق است نه دست عاشق.

/ تَنگِ‌شکر = کیسهٔ شکر — دهان معشوق ٥ مُهر تنگِ شکر شکستن = بازکردن بار وکیسهٔ شکر و از آن‌مصرف‌کردن — نخستین‌بوسه‌را از لبان معشوق ربودن.

۹ —

: چنان او راسخت درآغوش می‌کشیدومی‌بوسیدکه صورت واندام سفید چون پوست قاقمِ او چون پرنیان کبود می‌شد.

۱۰ —

برگ‌گل — گونه ٥ بنفشه — کبودیِ جای گاز گرفتن.

صفحه ۲۴

۱ —

میوه‌دار نابَرومند = درخت‌میوه‌ای که به حاصل ننشسته‌و میوه نیاورده است.

۴ —

: شیرین (براثر تحاشی وانکاری که بخلاف هوای دلِ خویش کرده بود و تسلیم خسرو نشده بود ، رنج میبرد) دندانِ چون الماس را بر لبِ چون‌عقیقِ خود میفشرد و چشمان چون زمرد آبدار اشک آلودِ خویش

رازیرگیسوانِ افعی‌وار پنهان میکردتاخسرو به راز دلِ بیقرارش پی‌نبرد و از پشیمانی و حسرتش با خبر نشود .

/سنگهای قیمتی‌را با قطعات الماس تراش میدهند ٥ در افسانه‌های کهن ، افعی نگهبان گنج‌هاست ٥ عقیق ـ لب سرخ فام ٥ الماس ـ دندان‌تابناک ودرخشان ٥ زمرد ـ چشمان‌اشک‌آلود ٥ افعی ـ گیسوان سیاه و پیچان و بلند /

۷ ـ

:اگرچه‌گرهِ غضب برکمانِ ابروانش می‌افکند وبه علامت اعتراض ابروان کمان‌وار خودرا درهم می‌کشید و اخم میکرد ، اما کرشمهٔ دلبرانه‌اش چون‌تیر بر هدفِ دلِ پرویز می‌نشست . با اخمی او را از خود میراند و با کرشمه‌ای او را به خویش میخواند .

۸ ـ

:سنان مژگان‌را باغمزهٔ عتاب آراسته بود که سر جنگ وسرکشی‌دارم ، امابا هرعتابی و جنگی ،صد جلوهٔ عنایت آمیز و آشتی طلب داشت .

۹ ـ

:دهان نمکینش با خنده‌ای نازآلود می‌گفت ـ یا خندهٔ شیرین را با عتابی‌نمکین‌آمیخته‌بود ـ که :لبم را با بوسه‌هایت میازار و رنجه مکن ، اماهرلفظ"مکن "او بیش‌از صد "بکن" دعوت آمیز و جسارت‌انگیزبود .

/ نمک کنایه از دهانی که سخنش نمکین و ملیح است ، نیز به معنی نهی از مکیدن /

۱۰ ـ

:گاهی گیسوان چون قصب خود را بر چهره پریشان می‌کرد ـ یا قصب بر صورت می‌کشید ـ تا روی خود را از چشم خسرو پوشیده‌دارد ، اما

درهمان‌حال بناگوش و گردن سپید خود را ظاهر می‌کرد و بدین وسیله از پوشیدن روی عذرخواهی می‌کرد که اگر لبان چون نوشم را از تو پوشانده‌ام در عوض بناگوشِ سپید و تماشائیم به عذرخواهی در برابر چشمان تست .

/قصب = بافتهٔ لطیف ،روسری‌نازک ، نوش ــ لب‌ودهان ، بخرده= برای‌عذرخواهی ، درمیان بودن = ظاهر و پیش چشم بودن ، واسطه و شفیع و میانجی شدن /

۱۱ــ

:از یکسو لبانِ خود را به علامت امر به سکوت حلقه و جمع کرده که "ساکت باش وآرام بنشین و دست درازی مکن!" ، از سوی دیگر گوشِ گوشواره‌دارِ خودرا در معرض‌نگاه خسرو نهاده که "ببین حلقه در گوش و مطیع فرمان توام ا" .

/ حلقه در گوش = بندهٔ زر خرید و فرمانبردار /

۱۲ــ

:بایک چشم‌ناز و سرگرانی می‌نمود و با چشم دیگر از ناز و عتاب خود عذرخواهی می‌کرد .

۱۳ــ

:وقتی‌که‌سرش را به علامت ناز واعراض بر می‌گرداند ،گیسوی مواجش مجلس‌آرائی می‌کردو دل خسرو را به دست می‌آورد ، و چون رویش را می‌گرداند گردن سپیدش از آن حرکت عتاب آمیز عذر می‌خواست .

صفحه ۲۵

ــ ۲

:اگر ، اکنون که از تاج و تخت خویش جدا مانده‌ای و باید همت خود

را مصروفِ باز پس گرفتن پادشاهی کنی ، تسلیم تمنای تو شوم وبا تو به عشقبازی پردازم ترا از کار اصلی خویش (طلبِ پادشاهیِ از دست رفته) باز داشته‌ام .

۱۷-

:غرش‌کوس جنگ‌چنان بلندومهیب بود که درقعر خاک‌به گوش مردگان رسیده و مرده را به جنبش آورده ، و زندگان را چون مردگان مدهوش کرده بود .

۱۸-

:اسبان‌جنگی چنان در جنبش و تاختن‌بودند که‌پنداشتی نعل آتشین به پایشان بسته‌اند (یا بجای نعل آتش در زیر سُمّ خود دارنـد) و نمی‌توانندلختی‌آرام بگیرند ،قطرات خون‌چون نگینِ لعل بر گستوانـها را مرصّع کرده بود .

۱۹-

:شیههٔ اسبانِ بیقرار چون آتش جوشان سرکش و بی‌آرام ، گوش زمین را کر کرده بود .

/چکاندنِ زیبق در گوش موجب کر شدن است /

۲۰-

هژبران ــ جنگجویان ه دندان کشیدن ، در اینجا :دندان نمودن ه دندان نشان دادن ، کنایه از نهایت خشم و تندی و کین است .

صفحه ۲۶

۱ -

اجل برای ربودن جان جنگجویان‌کمین کرده ودر برابر غوغای میدان جنگ ، آشوب عرصهٔ محشر بازیچهٔ بی‌اهمیتی شده است .

۳ —

: انبوه‌نیزه‌ها برفراز سرجنگجویان به‌بیشه‌ای درهم و پردرخت‌می‌مانست ، بیشه‌ای چنان انبوه که راه فرار اندیشه را هم‌بسته بود .

/ اندیشهٔ برق آسای غیر مادی هم نمی‌توانست از لابلای نیزه‌ها بگذرد و فرار کند /

۴ —

: درآن بیشهٔ انبوهِ نیزه‌ها نه سپاهی‌چالاک می‌توانست از چنگ دشمنِ قوی پنجه فرارکند ونه جنگجویِ زورمند از ضربهٔ شمشیر در امان بود .

/ گور خر تیزتگ و چابک است ٥ شیر زورمند و دلیر است /

۵ —

: تیرها چنان نرم و آسان در زره‌هافرو می‌رفت که نسیم صبحگاهی در لای برگهای گل فرو رود .

۶ —

: تیرهای خون آلوده چون عقابهای تیز پروازی بودند که برات روزیِ کرکسان بر پر آنها نوشته شده باشد .

/ پرعقاب یا کرکس رابه‌انتهای تیر می‌بسته‌اند برای سهولت حرکت آن ٥ کرکس لاشه خوار است و روزیش اجساد کشتگان جنگ /

۷ —

: سلاحها و تیرهای تیز زره بُر و زهراب داده ، جنگاوران زره پوش را به خواب مرگ فرو برده بودند .

۸ —

: از موجهای خونی که در میدان جنگ فواره می‌زد و در هوا پاشیده می‌شدطاسکهای نوکِ علمهای سر به فلک کشیده غرق خون شده بود .

/ طاسکِ منجوق = زینت گونه‌ای که بر ماهچهٔ بالای چوب بیرق می‌آویخته‌اند ٥علم‌رادر میدان‌جنگ‌بر پایهٔ بلندی‌می‌افرازندو منجوق یا ماهچهٔ سر چوب علم از هر چه در میدان هست بالاتر است /

۹–

: در عزا وسوک نیزه‌های بی سر شده ، باد صبا گیسوی بافتهٔ پرچم‌ها را گشاده وافشان کرده بود .

/گیسوگشادن = موی‌پریشان کردن به علامت عزاداری ٥ نیزه مرکب است‌ازتنه‌ای که نامش سنان است وسر فلزی تیزی که پیکان نام دارد . اگر در میدان جنگ پیکان از سر نیزه جدا شود دیگر با نیزه جنگیدن کم‌اثر و دشوار است ٥ پرچم تارهائی‌ابریشمین یا قطعه‌ای از دم اسب یا گاو شبیه به کاکل و طره که بر گردن علم یا نیزه می‌بسته‌اند زینت را ، وزش باد این پرچم را آشفته و افشان می‌کند /

۱۰–

چاک‌دادن گریبان و دامن‌علامت‌سوکواری است : " جیب دریدن‌زمین ، قبر کندن برای سروران ، و دامن دریدگی آسمان کنایه از فلق است . وحید "

۱۱–

: جنگاوران ، گروهی شمشیر را حمایل کرده‌بودند و گروهی‌زخم شمشیر را چون حمایلی بر اندام داشتند .

/حمایل‌دوال و تسمه یاپارچهٔ پهنی است که از روی یک شانه وزیر بغل (معمولا شانه چپ و بغل راست) عبور دهند . مردان جنگی بـه دوال این حمایل شمشیر خود را می‌آویزند /

۱۲–

: در آن غوغای میدان کارزار غریو شیپور جنگ چنان گوشخراش بودکه بانگ جنگاوران شنیده نمی‌شد و نفس درحلقوم جنگجویان گره خورده بود .

/ترکان = جنگاوران ۰ غوغای ترکان = معرکه، میدان جنگ ۰ نای ترکی = کرنای ، شیپور جنگ ۰ نای ترکان = حلقوم جنگاوران /

۱۳–

: پارچهٔ ابریشمینِ بیرقهای افراشته‌چون شعلهٔ آتشی بود که در نیستانِ انبوهِ نیزه‌ها و چوب بیرقها افتاده باشد .

۱۸–

: . . . گرز خود را بر او زد و به خاکش افکند .

/پیل پا = قسمی سلاح جنگی شبیه به پای پیل عمود ، گرز ۰ به پای پیل بردن = از فیل فرو افکندن ، بر خاک افکندن /

صفحه ۲۷

۶ –

اوج عیسی ،آسمان‌چهارم‌است که‌عیسی بن مریم‌درآنجا به‌سر می‌برد . بر اوج عیسی پایگاه داشتن کنایه از نهایت عظمت است ودر اینجا اشاره بدین موضوع است که خسرو از برکت ازدواج با مریم از همراهی قیصر روم بر خوردار شد وبه مقام والای پادشاهی رسید .

۱۲–

چشم مخمور نیم بسته و تنگ است و بسختی باز می‌شود .

۱۳–

: عشق خرمن‌هستی‌اش رابه باد داده و اشک خونینی‌که‌درفراق شیرین

می‌بارید به قدری زیاد بود که تا دامن جامه‌اش رسیده بود .

۱۷–

:پنجه‌هایش راچون گل نسرین می‌گشود و با ناخن‌های شبیه گلبرگِ نسرین گونه‌های لاله رنگش را می‌خراشید .

۱۸–

:گاهی با اشک چشم‌های بادامی خویش بر شکر لبان خشکیده‌اش آبی می‌زد و گاهی سر انگشتانِ فندق رنگِ خود را با لبانِ عناب گون گاز می‌گرفت ، یا لبان فندقی خویش را با ناخن‌های عناب رنگ می‌آزرد .

۱۹ –

:گاهی هیجان زده و بی‌قرار چون گوی سرگردان به هر سوی می‌دویدو گاهی مانند چوگان با سر خمیده وفرو افتاده غرق تأثر و ملال می‌شد .

۲۰–

:ازچشمان بی‌خوابش‌اشک شورفرومی‌بارید وباقطرات اشکی که از نرگس چشمان می‌ریخت لالهٔ رخسارخود را آبیاری می‌کرد .

/نمک دردیده‌پاشیدن موجب اشک آلودشدن چشم است ٥اشک‌چشم شور است ٥ باغبان در شبهای آبیاری نمی‌خوابد/

صفحه ۲۸

۲ –

:محنت‌هائی که‌به قصد جان او کمین کرده بودندبر او تاختن آوردند و نگهبانان تحمل و شکیبائی را شکست دادند .

/ تشبیه محنت‌ها به لشکریانی که در کمین نشسته و منتظر فرصتند برای هجوم وشبیخون زدن به مُلکِ دل و تشبیه بردباری و تحمل به یزک‌داران‌و پیشقراولانی که‌به فاصله‌ای پیشاپیش لشکر می‌روندتاوجود

خطر را بموقع اعلام کنند ه بر نشستن به معنی سوارشدن وتاختن /

۳ـ

درین بیت ودوبیت پیش از آن مراعات نظیر شده است ، غم عشق‌را به سپاه مهاجمی تشبیه کرده که با شبیخونی لشکر مدافع کشور دل را درهم شکسته وقلب و بنگاه او را به غنیمت تاراج کرده است . لغات : شبیخون ، شکست ، لشکرگه ، کمین سازان ، برنشستن ، یزک‌داران ، شکستن ، بنگاه (موٴخره‌سپاه ، مرکز آذوقه‌و لوازم‌جنگ) ، قلب (قسمت مرکزی سپاه) ، غارت . . . همه اصطلاحات جنگی است .

۴ـ

دل دادن = تسلی دادن ، امیدوار کردن

۱۲ـ

: با آنکه فرمانروای ارمنستان بود ومقام والای سلطنت داشت ، چون شوریدگان بی قراری می‌کرد و در شهر آرام نمی‌گرفت .

۱۹ـ

: . . . زیرا که مریم شب و روز مراقب او بود و حرکات و رفتار وی را می‌پایید

صفحه ۲۹

۱۵ـ

: من به علت‌نادانی‌جوانی و بی‌تجربگی‌اسیر غم عشق شدم . ازشدت اندوه خشک و لاغر و نزار گشتم و در آب چشم غرق شدم .

۱۹ـ

: اگر از هوش و زیرکی من خبر ندارند ، بدانند که من در افسونگری و دلربائی فنونی می‌دانم که جادوگران بابِل هم از آنها بی‌خبرند .

/ هاروت و ماروت دو فرشتهٔ مغضوب ، در چاه بابل سرنگونند وبه مردم جادوگری می‌آموزند ، در نتیجه بابل قبله و مکتب خاص ساحران است /

۲۰-

:من بایدسرکشی وناز کنم نه او ، او بایدبی‌قرارانه به درگاه من بیاید نه مرا نزد خود بخواند ، چه جذبهٔ زیبائی و دلربائی بامن است .

/نعل در آتش نهادن ، عمل جادوگران است‌که بر نعل اسب طلسمی می‌نویسند که چون عاشق آن را در آتش نهد ، باگداخته شدن آن ، معشوقِ‌بی اعتنای سنگدل بی‌تاب وبی‌قرار شود وخویشتن‌داری نتواند وشتابان نزدعاشق آید ه حلقهٔ گیسو راکه بر عارض گلگون معشوق‌رها شده باشد به نعلِ در آتش نهاده تشبیه می‌کند/

صفحه ۳۰

۲ -

:بهتر آن است که با جاذبهٔ نرگس مستِ چشمانِ من زور آزمائی نکند و چون سوسن در برابرم بعلامت تسلیم دست روی دست بگذارد .

/نرگس مست ه چشم خمارآلود ه پهلوکردن = کناره گرفتن ، پرهیز کردن ، عاقلان دربرخورد با مستان خود را بکناری می‌کشند تاازتعرض آنان مصون مانند ه دست‌بردست نهادن = تسلیم شدن ه گلبرگهای دراز سوسن به دست و انگشتان تشبیه شده است/

۳ -

:اگر بخواهد با خشم آتشینم مقابله کند چنان با تند خوئی و آتش مزاجی براو حمله خواهم برد که زرهِ مقاومت و ستیزه جوئی اودر آتش خشمم آب شود و چاره‌ای جز تسلیم نداشته باشد ،

دربن‌بیت‌و هفت‌بیت بعد شیرین‌خودرا درمقابل‌خسرو هماورد مبارزی معرفی می‌کند که اگر پای جنگ در میان آید چیزی از او کم ندارد ، بلکه غلبه نهائی به راحتی نصیبش خواهد شد .

۴ –

:خسرو به‌شکیب خویش‌می‌نازد چون‌سپاهی که به پهلوان و سردارخود متکی‌است‌من‌زلف عیاروشم‌را مأمور می‌کنم که با یک چشمه هنرنمائی ، شکیب‌و خویشتن‌داری او را اسیر کند و ریسمان در گردن نزدمن‌آورد .

/درجنگ‌ها عیاران سهم‌عمده‌ای داشته‌اند ، شبانگاه‌عیاری به‌فرمان شاه‌به لشکرگاه‌دشمن می‌رفته‌وبافنون عیاری‌از میان‌نگهبانان می‌گذشته ویه سراپردهٔ سردار دشمن راه می‌یافته و او را بی هوش می‌کرده و می‌ربوده و دست‌وپای بسته به حضور شاه می‌آورده . در این بیت‌زلف به عیاری‌ازین قبیل‌تشبیه شده‌است وشکیبائی‌پرویزبه پهلوان‌وسرداری که همهٔ پشتگرمی و نازش سپاه بدوست/

۵ –

: به غمزه‌ام فرمان خواهم داد که بامدادان (پیش از آغاز جنگ) با یک تیر اسب سرکشی و غرور او را هدف سازد و به خاکش اندازد .

/ازپای درافکندن فرمانده‌سپاه‌موجب تسلیم‌لشکریان‌خصم وپیروزی سپاهِ مقابل است . اگر در میدان نبرد پیش از آنکه جنگ مغلوبه شود ، تک تیراندازِ ماهری بتواند بایک تیر سردار یا پهلوان سپاه خصم رابه خاک افکند ، سرنوشت جنگ معین شده است /

۶ –

:حلقهٔ گیسوی مشک فامم‌را روی‌صورت آتشگونم رها می‌کنم و با اظهار جلوه‌ای از زیبائیها و لوندی‌های خویش ، خسرو را چون عود درآتش

بیقراری می‌افکنم .

/جادوگران هنگام عزایم بخور می‌کنند وچیزهای خوشبو بر آتش می‌ریزند ٥ عود راچون برآتش افکنند بخود می‌پیچد ومی‌پرد چون دانه‌های اسفند ، در نتیجه مظهر بیقراری و بی‌تابی است ٥ گیسو در رنگ و بو به مشک شبیه است ٥ از گیسو مشک بر آتش فشاندن کنایه از رها کردن حلقه‌های موی سیاه است بر صورت آتشگون /

۷—

:با گیسوان تابدار ومواج خویش دلش را می‌ربایم و بی‌قرارش می‌کنم . با غمزهٔ فتان و سحار خود خواب و آرام را از او می‌گیرم .

/تابِ‌زلف = پیچ وخم وحلقه‌های گیسو ٥ به‌تاب‌آوردن = پیچاندن وبی‌قرارکردن ٥ جادوگرخوابِ جادو شده رامی‌بندد ومسحور بی‌خواب و بیقرار می‌شود /

۸—

:به خیالم‌فرمان خواهم داد که به خوابش بیاید وچنان بی‌تابش کند که چون آبِ روان بدین سرزمین بشتابد .

۱۱—

:بوئی‌از مهر و اثری از عشق در وجود او نیست ، به قدرِ سرِ موئی پروایِ من و غم عشق مرا در دل ندارد .

۱۲—

:اگر او ازعشق من سیرشده وسر بی‌وفائی دارد ، مهم نیست ،روزگار از این بازیها و دگرگونیها بسیار دیده است ، گردش روزگار تغییرش خواهد داد .

۱۴–

:او چون شعله آتش سرکش است ، کسی با ریسمان شعلهٔ آتش را مهار نکرده است ، که من با کمند مهربانی و عشق او را رام کنم .

۱۸–

:من از وصال او برخوردار نیستم که نگران بی‌وفائی و هجران او باشم ؛ مرده را از زندان پروائی نیست .

صفحه ۳۱

۱ --

:اگرزیبائی و زر و زیورخسروبیش از این هم باشد از شوره زار بی‌اعتنائی و دلسردی من شهد وصالی نصیبش نخواهد شد .

۲ --

:اگر خسرو اهل سرکشی و تندخوئی است منهم در غرور و تندی از او کمتر نیستم .

/شبدیز اسب خاص پرویز است وگلگون مرکب شیرین ه گلگون ازنسل شبدیز است /

۳ --

: اگرمریم چون نیشکر به مذاق خسرو شیرین افتاده است ، شیرینی من چیز دیگری است ،

/مریم چون عیسی را بزاد از بیم رسوائی در گوشهٔ دورافتاده‌ای به نخل خشکیده‌ای پناه برد و به حکم خدا نخل بارور شد و لذیذ ترین رطب های جهان نصیب مریم گشت /

۶ –

به تقدیرِ فرضا

۸ –

بازار در اینجا به معنی معامله و رفتار و رابطه است .

۱۲–

: بگو : اگر مرا می‌خواهی چون مردان با پای خویش بسراغم بیاو دیگران را زحمت قاصدی و رسالت مده .

۱۸–

: . . . بهتر آنست که دلبسته و مطیع این دل بی‌حاصل نباشم و از پیروی و اطاعت او سرباز زنم .

صفحه ۳۲

۸ –

: بگو دهان بربند و دیگر نام شیرین را مبر .

/خداوند به مادرعیسی مریم فرمان داد که درپاسخ مدعیان وبدگویان سکوت کند و با اشاره به آنان بفهماند که روزهٔ سکوت گرفته است و به سئوال آنان درمورد چگونگی آبستنیِ خویش پاسخ ندهد . کلمه مریم درین بیت ایهام زیبائی دارد به مریم دختر قیصر/

۹ –

حلوا کنایه از وصال است . مستان به شیرینی و حلوا رغبتی ندارند .

۱۳–

در بازی شطرنج اگر شاه یکطرف با رخ طرف مقابل برابر شود و بین آن دو مهرهٔ دیگری نباشد رخ ، شاه را کیش می‌دهد ، و اگر شاه نتواند فرار کند مات می‌شود .

۱۴–

: اگرگوید آن گوی زنخ رامی‌ربایم و در اختیار می‌گیرم بگو از زلف بلند

و برگشته سرِ چون چوگان او ضربه خواهی خورد .
/در بازی چوگان و دیگر گوی بازی‌ها هر که گوی را از حریف برباید برنده است /

۱۵–
:اگر گوید لب‌های لعل رنگ و خندان او را خواهم مکید و بوسید بگو چون‌به او نزدیک نمی‌توانی بشوی ولبان او نصیبت نخواهد شد ازدور نگاه کن وحسرت بخور .
/آب دندان خوردن=حسرت خوردن ، غذای مطبوعی را دیدن و بدان دسترس نداشتن وآب افتادن دهان و فرو بردن آبی که بر اثر ترشح بزاق و تحریک اشتها در دهان جمع می‌شود /

۱۷–
:اگر غم فراق او بر وجود من گستاخی کند و بتازد ، (به فراقش بگو که) :برای تأدیب و سرکوبیت برخیزم‌یا آرام می‌گیری و بجای خود می‌نشینی ؟

۱۸–
:اگر شوق وصال او بر وجود من‌مستولی‌شودو به من‌بگوید که "تومتعلق به او هستی!" به شوق وصالش بگو :تا وقتی که به تو نگفته‌ام و اجازه نداده‌ام ساکت باش!

صفحه ۳۳

۷–
:اگرعزیز توهستم بدین‌خفت‌و خواری بسراغم‌نفرست و مرا نزدخویش نخوان ،اگر ـ با این‌رفتارتحقیرآمیزت تصور می‌کنی ـ کنیز تو هستم ، آزادم کن .

۸ــ

:من در زندگی همسر تو هستم ــ در مقام مقایسه از تو کمتر نیستم ــ چرامرابه چشم زیردستان نگاه می‌کنی و بامن رفتاری داری که شایستهٔ کنیزان و زیردستان است .

۱۰ــ

خویشتن‌دار = خودخواه

۱۴ــ

عمل‌دار = کسی که بر کار است ومقام و منصبی دارد ، مقابل معزول‌که بر کنار است .

۱۶ــ

: . . . تا چند کشتی بر آب دیده‌ام روانه کنم ،تا کی آنقدر بگریم که دریائی‌ازاشکم پدید آیدو من‌چون کشتی‌نشستگان بر این دریای‌اشک ، از وصال تو یاری بخواهم که به ساحل رساندم .

۱۷ــ

: پس از آنکه کار مرا به رسوائی کشیدی خود رعونت پیشه کردی .
/سپر برآب رعنائی افکندن = تسلیم رعنائی‌شدن، تظاهربه‌خشونت و سرکشی و رعونت کردن/

۱۸ــ

: فرمان و حوالهٔ قتلم را ترتیب دادی و برای اجرای فرمان مرگ مرا تسلیم شکنجه‌های دژخیم فراق کردی .

صفحهٔ ۳۴

۱ــ

: تو که مریم رومی را داری از شیرین ارمنی دست بردار .

/نقشِ کارگاهِ رومی = دیبای پر نقش و نگار روم ــ مریم ٥ رومی‌کارِ ارمن ــ شیرین/

۳ ــ

: تااین حد درتندی و گستاخی گرم مباش که از گرمی آتش به پامی‌شود و می‌ترسم که دود این آتش به چشم تو رود و از رفتاری که داری زیان بینی

۴ ــ

: برای‌خوشگذرانی‌ومیگساری هزاران‌یارهست ، یکی راهم‌برای تیمارداری و غمگساری نگهدار .

۵ ــ

کنایه ازاینکه خسرو، شیرین رااز ارمنستان‌به مداین‌کشانده امادرمداین از او دوری گزیده و پرهیز کرده است .

۶ ــ

: بر من که از وصال تو دور مانده‌ام جفا مکن و جان منِ مهجور مانده را میازار . جان من در هجر تو خسته و زخمدار است بر جراحت جانم نمک مپاش .

/خسک بر دامن پاشیدن = آزار دادن، بیقرار کردن، خوار کردن ٥ نمک بر جراحت پاشیدن، کنایه از زخم زبان زدن است/

۷ ــ

: تو پادشاهی و به تنعم و تجمل پادشاهی عادت کرده‌ای و در کاخ شاهی با شاهزادهٔ رومی عیش خوشی داری، روی از منزلگاه من که‌غریب دیار توام بگردان . شاه را با اقامتگاه محقر غریبان چه کار ؟ .

/شیرین در دامن کوهی بیرون از شهر مداین منزل گزیده بود/

صفحه ۳۵

۳ –

در کاری استواری کردن = همت نشان دادن و پافشاری نمودن .

۴ –

:ازمحل گلهٔ گوسفندان تااینجا فاصله زیادی هست وما به شیر احتیاج داریم ،تدبیری کن که شیر گوسفندان به آسانی به دست مابرسد .

/طلسمی کن = تعبیه‌ای کن ، چاره‌ای کن /

۵ و ۶ –

:ازمحل ماتاآنجا که مرتع وآغل گوسفندان است باید یکی دوفرسنگ ، جوئی در دل سنگ بکنی تا شیری که در آنجاچوپانان می‌دوشند ، از طریق آن جوی بدینجا برسد وندیمان و خدمتگزاران من بنوشند

۹ –

: . . . .بحکم دلبستگی و تعلق خاطر کار را شروع کرد .

–۱۴

:شفاعت = تقاضا ، درخواست .

–۱۵

:اگر زمانی برسد که امکان و دسترسی بهتر از این داشته باشیم ،حق خدمتت را فراموش نمی‌کنم

–۱۷

ابری که از فراز دریا برخیزد بر صحرا می‌بارد

–۲۰

:دل خسرو ازیک طرف شادشد که دیگری نیزبه دام عشق شیرین افتاد و در عشق همدرد او شد .

صفحه ۳۶

۴ –

:اگر او را (فرهادرا) زنده بگذارم، باا و کارم تباه می‌شود (یا :اگرشیرین را به فرهاد واگذارم که کارم تباهست)، و اگر بکشمش گناهی نکرده‌است که سزاوار کشتن باشد.

۱۱ –

درج گوهر از لب گشادن = سخن گفتن

صفحه ۳۷

۲ –

: ... گفت: اگرچه در سرسختی و قدرت چون سنگ (: کوه) باشد با تیشه آهنین بر فرقش می‌کوبم.

۳ –

: گفت: در غم عشق او چه حالی داری؟ گفت: حال آشفتهٔ مرا تنها "خیال او" می‌داند که روز و شب با من است، لحظه‌ای از خیال اوجدا نیستم

۵ –

تماشای ماه بر بی‌تابی و آشفتگی دیوانگان می‌افزاید

۱۰ –

: ... گفت: چگونه می‌توان دور از جان صبور بود، و دوری از جان را تحمل کرد؟

۱۱ –

: گفت کسی از شکیبائی شرمنده نشده است، بیقراری در عشق مایهٔ رسوائی است. گفت: صبوری کار دل است و مرا دلی نیست که شکیبائی

کنم .

۱۳-

:گفت :به همسر و همخوابه نیاز داری ؟(می‌خواهی کنیزک زیبائی به تو ببخشم تا در آغوش وصال او غم هجران شیرین را فراموش کنی ؟)

-گفت :دور از شیرین نه تنها به هر زیبا روئی بی‌اعتنایم ، بلکه به هستی خویش و ادامهٔ زندگی نیز دلبستگی ندارم .

صفحه ۳۸

۱۰-

سنانِ آتش‌انگیز= نوک تیرتیشه‌یاقلم‌جحاری ،ازبرخورد تیشهٔ فولادین به سنگ گاهی جرقه می‌جهد ه گزارش = نگاشتن ، ترسیم کـردن ، نقش کردن .

۱۲-

:قطرات‌اشک خونین‌ویاقوت‌رنگ‌راباﻣﮋگان چون‌الماس تیزخودمی‌سفت: قطره‌های‌اشک خونین برمژگان داشت :اشک خونین می‌ریخت .

۱۳و۱۴-

:ای سنگ خاراباهمه صلابت وسختی که داری جوانمردی کن و بخاطر من مصیبت رسیده روی خود را بخراش و در برابر ضربه‌های سنگین تیشهٔ من نرمی کن و تسلیم باش .

/روی خراشیدن علامت اظهار همدردی است با مصیبت‌رسیده‌ای/

۱۶-

:از تراشیدن و آزردن توای کوه آرام نخواهم گرفت و دست نخواهم کشید و جانم را بر سر پیکار با تو خواهم داد .

۱۸–
:سیاهی شب برروشنی روزغلبه می‌کرد وعلم سرخ حمرهٔ مغرب (یاعلم سیاه‌ظلمت‌شب)افراشته‌می‌شدوسلطان خورشیددر خرگاه مغرب جلوس می‌کرد .
/جائی که سلطان اقامت یا جلوس کندبرفرازبامش درفش سلطنتی می‌افرازند /

۱۹–
:لحظه‌ای به تصویری که از شیرین برسنگ نگاشته بود نزدیک می‌شد ، گوئی درآن صورت بی جان سنگی آثار روح و حیات را جستجومی‌کرد : تصویر بی‌جان را وجود زنده‌ای می‌پنداشت .
/گوهر در اینجابه دو معنی مراد است ،یکی‌روح ودیگر لعل والماس ویاقوتی که در دل کوه است /

صفحه۳۹

۱ --
:ای منظور و قبله‌گاه همه صاحب نظران
/مؤمنان در مسجد به هنگام عبادت همه روی در محراب دارند. چشم نقاش حساس‌ترین عضوبدن‌است .روئی که مورد توجه نقشبندان باشد لاجرم زیباترین صورتهاست . نقشبند = صورتگر ، نقاش/

۳ --
:توچون گوهر در دل سنگین کوه زندانی شده‌ای و من‌از رنج تراشیدن این کوه سنگین دل شکسته‌ام .
/تصویر رابرقطعه سنگی در دامن کوه نقش زده‌بود . شیرین در دل کوه و دور از شهر منزل گزیده بود . سنگ گوهر را می‌شکند /

—۱۳
: اگرسیم و زری ندارم که‌خروار خروارنثار قدمت کنم

—۱۴
زردی روی به زر و قطرات اشک به نقره تشبیه شده است .

—۱۸
ساقی ـ شیرین ه جام‌باقی = آخرین جام ـ آخرین نگاه .

—۲۰
باد ـ اسب‌بادپا .

صفحه ۴۰

—۳
: شیرین‌را به سراپرده شاهانه‌اش رساند و خود به محل خدمت‌خویش بازآمد .
/نوبت‌گاه = جای نگهبانان و پاسداران ه‌کسی که در نوبت‌گاه‌است نبایدبخوابد و باید بیدار و آماده خدمت باشد ، فرهاد هم درآن‌کوه آرام و خواب نداشت /

—۶
:از آن‌ساعت‌که شیرین‌را دیده‌است نیروی تازه و شور و هیجانی‌یافته است ،طبیعت سخت سنگ را تغییر داده و دیگر سنگهای کوه در برابر تیشه‌اش یارای مقاومت ندارند .

—۱۲
:چنان آه سردی کشید که پنداشتی نیزه‌ای بر جگرش خورده و از پای درآمده است .
/دورباش = نیزهٔ دوشاخه /

صفحه ۴۱

۱ـ

مرغ ـ فرهاد ° نسرطایر ـ خسرو .

۲ـ

: وقتی که شیرین زنده است چه باک اگر فرهادی بمیرد . وقتی که زیبائی چون تو هست چه اهمیتی دارد که خال ناقابلی از گوشهٔ صورتش محو شده باشد .

/بدر= ماه تمام ـ شیرین ° هلال ـ فرهاد ° خوب= خوبرو، زیبا ـ شیرین ° خال ـ فرهاد ° خال به تنهائی نقطه سیاه بی ارزشی است ، همه جلوه اش وقتی است که برگوشهٔ لب یا گونهٔ زیباروئی باشد/

۱۲ـ

گنج را از بیم دستبرد دزدان و غارتگران زیرزمین دفن می کرده اند .

۱۳ـ

: وجود نازپرورده از غم خوردن آزار می بیند ، نازپروردگان را غم سازگار نیست .

۱۵ـ

: بهترآن است که از طلب مریم و یاد او صرف نظر کنی ، چه اگر عیسی هم بشوی به گردش نخواهی رسید .

/مسیح جهانگرد و همیشه درسفر بود و سرانجام هم به آسمان رفت ° مریم نام مادر مسیح نیز هست /

۱۶ـ

تخته = تابوت

۱۷–

:به می‌گساری‌و عشرت‌بنشین و خوش‌باش ، تا کی‌از مژگان در غم مرگ مریم‌اشک‌خونین‌می‌ریزی اگرازغم‌خوردن‌دست نکشی ،غم‌به قصدجانت برمی‌خیزد و هلاکت می‌کند .

صفحه ۴۲

۱و۲–

:انتظار داشت که خسرو به صورتی شایسته‌تر و آبرومندانه‌تر به‌طلب‌او بفرستد ، تخت‌روان و هودج خاصی برای آوردنش بفرستد و او را رسما به‌عقدهمسری خویش در آورد و با شکوه و جلال و آئینی که برای‌بردن عروس شاه معمول است او را به حجله‌خانه برد .

۳ –

:چون از ارزش متاعِ زیبائی خود با خبر بود و بازارِ حُسن خود را گرم و رواج می‌دید ، نرخ را بالا می‌برد و ناز می‌کرد .

۴ –

دَم دادن = فریفتن ، وعده‌های فریبنده دادن ٥ دَم‌خوردن = فریب خوردن .

۱۰–

خوزستان مرکز کشت نیشکر بوده است .

۱۲–

: چمن ،که خود سرو پروراست، از حسرت سروقدِ او رنج می‌کشدوقبای خود را چاک می‌دهد و اندام سیمین او سفیدیِ گلبرگهایِ سمن راخوار و تخطئه می‌کند .

/ تنگ شدن قبا مایه ناراحتی و هیجان و بی‌قراری است ٥ گریبان

چاک‌دادن یاجامه برتن‌دریدن نشان هیجان و رنج بسیاراست ∘درم = سکهٔ نقره ∘سکهٔ نقره اگرخالص باشدسیاه نمی‌شودو اگرسکه‌ای سیاه‌شدو زنگ زد تقلبی است و قبولش نمی‌کنند و واپس می‌دهندش /

۱۳ـ

: رطب با همه شیرینی و آبداری در برابر دهان شیرین و لبان آبدار او دانه‌پاشی‌می‌کند و بخاک می‌ریزد، و شکرخانه‌زاد و چاکردهان‌اوست. /دانه ریز = آنکه به قصد شکار مرغان دانه پاشی می‌کند، آنکه نثار می‌کند /

۱۴ـ

ماه ــ صورت ∘ یوسف‌مظهرزیبائی است و نسبت به زلیخا که زیباترین زنان عصر خویش بود سرد و بی‌اعتنا ماند .

۱۵ـ

: . . . ازخاص وعام پروائی ندارد و با همگان‌همنشین است .

صفحه ۴۳

۱ ـ

:چون بادەنوشی شرم‌میخواران را زایل کرد

۱۲ـ

:شکرسیم ساق با پرویز همان بازی پارینه را کرد و با فرستادن بدل خویش ، خسرو را از وصال خود محروم گذاشت .

۱۳ـ

پالوده‌سهل التناول‌است‌وخوردنش برای‌پیران بی‌دندان‌به‌همان‌آسانی است، که برای جوانان ∘ نُقلِ دهان‌آلوده کنایه‌از کنیزکِ نا دوشیزه‌ای است، که شکر بجای خودش به خوابگاه خسرو فرستاده بود .

صفحه ۴۴

۹ –

: به وسیله وصال شکر ، عشق شیرین را سبک و کم اثر می‌کرد ، شکر هم بر شیرینی و مقبولیت خویش می‌افزود .

۱۲–

: شکر در تنگنای قصر یا در آغوش شاه رنج می‌برد و غم می‌خورد و از نخلستانِ سراسر شیرینیِ وجودِ شیرین نصیب او جز خار نبود . وجود شیرین زندگی را بر او تلخ و ناگوار کرده بود

/ تَنگ = چیزی شبیه کیسه یا گونی که شکر را در آن می‌کرده‌اند و درش‌را می‌دوختند برای فرستادن به‌جائی . شکری که در تنگ است آزاد نیست و نمی‌تواند کام دیگران را شیرین کند و خاصیت وجودی خود را ظاهر کند . معنی دیگرِ تنگ زندان و جای محدود و غیر آزاد و تنگناست° نخلستان‌هم رطب شیرین دارد وهم خارهای گزنده وتیزه از نخلستان خار خوردن= از کسی که سراپا لطف و خوبی است جز تلخکامی و رنج نصیبی نبردن /

۱۳–

: شاه از عشق شیرین بی قرار بود و همچنان که شکر در آب می‌گدازدو تحلیل می‌رود ، او هم می‌گداخت .

/سودا= هوی و اشتیاق‌دیوانه‌وار ، مرضی که بر اثر خوردن شیرینی زیاد عارض شود ، هیجان و بیقراری /

۱۴–

: شکر باشیرین قابل مقایسه نیست وهیچوقت‌نمی‌تواند جای شیرین را بگیرد ،همچنان‌که‌حلوای شیرین که‌مرکب ازشکر وروغن‌است برشکرتنها

فضیلت دارد و می‌چربد .

/چربیدن = فائق آمدن ، برتر آمدن . این کلمه اشارتی زیبا دارد به چربی حلوا که مایهٔ چربیدن آن بر شکر است /

-۱۶

سنگ آسیا بر سرگشتن = متحمل سخت‌ترین مصائب و بلاهاشدن ، در معرض شدیدترین حوادث قرار گرفتن ٥ از دلبر گردیدن = از معشوق روی‌تافتن ، از یادِ یار منصرف شدن .

-۱۷

رسوائی تمام است = رسوائی به کمال رسیده و بس است و کافیست

-۱۸

دلیری‌کردن = مسلط شدن ، چیره‌شدن ، گستاخی کردن

-۱۹

در سر گرفتن = مغرور شدن ٥ ترک = زیباروی

-۲۰

: تاکی جانب او را رعایت‌کنم وخاطرش را پاس دارم ، چون مرا آزرد ، او را بشدت آزار خواهم داد .

صفحه ۴۵

-۵

تنگیِ حال = افسردگی ، دلتنگی ، بیقراری

-۶

: شب در تیرگی و سهمناکی چون کوهی بود که انبوه زاغان بر سر آن کوه‌بال گسترده‌یا نشسته‌باشند ، و در دیرپائی و سنگینی چون زاغی که کوهی بر بالش بسته باشند : شبی تاریک و دیرگذر و طولانی .

۸ —
مرغ‌صبحگاهی — خورشید ٥ درعقابین کشیدن = دست وپای‌کسی رادر قید آهنین گذاشتن برای شکنجه .

۹ —
: دهل‌زن نوبت بامدادی را نمی‌نوازد ، گوئی دستهایش رامار زده‌است و نمی‌تواند دهل بزند ، ستارگان همچنان بر جای خویش مانده‌اند و عزم‌رفتن‌ندارند ، گوئی خار در پایشان‌فرورفته‌که از رفتن‌باز مانده‌اند .

۱۰ —
: شبگردان چوبک‌زن را گوئی‌چوبک‌از دست افتاده است که با نواختن فرارسیدن‌بامداد را اعلام نمی‌کنند ، جرس جنبانان و پاسبانان‌مست وخراب افتاده‌اندکه‌هیچ صدای جرس وهای وهوئی به گوش نمی‌رسد .

۱۱ —
: ظلمت قهر وغضب برسرتاسر زمین سایه افکنده و زمانه تسلیم شمشیر سیاست شده و از گردش فرومانده ، چون محکومی که زیرتیغ جلاد خود را باخته و از حرکت بازمانده باشد .

۱۲ —
: خورشید وماه با هم به حجله رفته‌اند و از چشم خلق نهان‌شده‌اند ، رحم‌صبحگاه را بسته‌اند واز این روی از زائیدن خورشید ناتوان است .

۱۹ —
: مگرآه دودآسای من‌ای سپهر راهت‌رابسته‌وناله‌ٔ من‌چون‌خاری‌درپایت فرورفته‌است که به‌راهت‌ادامه‌نمی‌دهی وازگردش ورفتار بازمانده‌ای ؟
/ دودبسیار مانع‌راه‌پیمائی است‌زیرا رونده‌پیش‌پای خودرانمی‌بیند ٥ کسی که خارخسک در پایش شکسته باشدنمی‌تواند به رفتن ادامه‌دهد /

صفحه۴۶

۱-

: . . .ای‌شب توستمگر بی‌دین بی انصافی‌هستی ، "ندارم دین"بدین مفهوم است که"بر سر دین و ایمانم شرط می‌بندم‌که. . ."شبیه بدین جمله:نامردم اگر او از مردانگی بوئی برده باشد"

۳-

:مگر روی‌آتش یابرسر شمشیر راه می‌روی که بدین کندی و وسواس قدم بر می‌داری ؟

۴-

:بفرض این‌که‌دستهای دهل‌زن رابسته‌باشندکه نتواند طبل فرارسیدن بامداد را بنوازد ، آخرپای پروین را که نشکسته‌اند ،چراپروین حرکت نمی‌کند و ازآسمان نمی‌رود ؟ چرا ستارگان ناپدید نمی‌شوند ؟

/طلوع فجر صادق مقارن است با غروب ستارگان/

۸-

پروانه‌وار = بیقرار ، مضطرب ، ملتهب .

صفحه ۴۷

۲-

رقیبان = نگهبانان ، ملازمان ٥ نقیبان = سرکردگان ، سران .

۳-

ننگ ونام = شهرت ، آبرو ٥ پرواز بی‌هنگام = حرکت بی‌موقع ، کنایه از سرزده و بی خبرآمدن خسرو .

۵-

:در دست هر نگهبانی برای نثار مقدم شاه طبقی بود پر از سکه‌های

طلا که تعداد سکه‌های هر طبق بی‌اندازه و بسیار بود .
/نثار = شاباش کردن و پاشیدن سکه یا نقل بر فرق عروس یا مقدم مهمانی والامقام ه منظور از "زر" درین بیت سکهٔ طلاست/

۶ـ
:گذرگاه شاه را به وسعت میدانی ، فرش و پارچه‌های قیمتی گسترد .
/مقراضی = نوعی پارچهٔ گرانبها ه چینی = پارچه‌های بافت چین ه بساط افکندن = گستردن ، فرش کردن /

۷ـ
:سرتاسر راه را با اشیاء قیمتی آراست و رهگذر شاه را گلاب پاشی کرد ، در حالی که خود چون عود در آتش اشتیاق و هیجان می‌سوخت .
/ مراد از گنج درین بیت جواهرات و زیورها و پارچه‌های گرانبهائی است که در خزینه نگهداری می‌کنند ه طراز = زر دوزی و ملیله کاری حاشیه و کناره‌های جامه ه رهگذر شاهان را در قدیم با پارچه‌ها و فرش‌های قیمتی آذین می‌بستند ،همچنان که امروز با بیرق می‌آرایند ، و در رهگذر مهمان گرانقدر گلاب می‌پاشیدند و عود می‌سوختند ه
گلاب افشاندن درین بیت کنایه از اشک ریختن نیز هست ه طراز بر دوختن راه = آراستن دو طرف رهگذر/

۱۰ـ
:اگر او را هم‌اکنون در وثاق خویش راه ندهم دربرابر آسیب دوری وی تاب تحمل ندارم .

۱۵ـ
:خسرو یکی از نگهبانان قصر شیرین را نزد خود خواند و پرسید که شیرین نازنین چرا ما را پشت در نگه داشت ؟

-۱۸
نمک به معنی ملاحت است ، در ضمن نمک داشتن کنایه از صاحب سفره و خوش پذیرائی بودن نیز هست .

-۲۰
: تو خود می‌دانی که من از هیچ حیث قصد بدی در بارهٔ تو ندارم .

صفحه ۴۸

-۲
: . . . اجازه بده یک نوک پا (: یک لحظه) ترا ببینم .

-۷
شیرین به جبران اینکه شاه را بیرون‌سرای گذاشته و خود بر بالای بام رفته ودرجایگاهی بالاتراز جای شاه قرارگرفته‌است عذرزیبائی‌می‌آورد که : من خاتون این قصر نیستم بلکه هندوی خدمتگزار تو هستم که بر فراز بام رفته‌ام

/ تُرکِ‌سرا = خاتونِ‌خانه ، هندوی بام = نگهبانی که پشت بام‌خانه کشیک می‌دهد /

-۹
ز روی پیش بینی = به حکم عاقبت اندیشی و احتیاط .

-۱۴
: سپس صورت چون ماه‌خود را آرایش کرد ، دسته‌ای از موی سیاهِ‌سایه رنگ به شکل نقابی بر صورت چون آفتاب خویش قرار داد .

/ نقاب لبهٔ هلالی شکلی که در بالای پیشانی می‌بسته‌اند تا سایهٔ آن‌صورت رااز‌گزندتابش آفتاب‌محافظت کند . دسته موئی که شیرین در پیش سر جمع کرده به نقاب تشبیه شده است /

۱۶ –
: گیسوان مجعد و تابدار خود را چون کمندی بر دوش افکند، کمندی
که هر حلقهٔ آن جهانی را اسیر و حلقه در گوش خود کرده بود .
/ جنگاوران با کمند حریفِ مبارز را اسیر می‌کنند /

۱۸–
سراغوش = گیسوپوش، نیم تاجی که به انتهایش کیسه درازی می دوخته‌اند
برای پوشاندن گیسوان بلند ◦ برآموده به گوهر = گوهر آگین

۱۹–
:توری سیاهی ، به رنگ گیسوان عنبر افشان خویش ، در برابر رویِ
چون ماه تابان خود فرو آویخت . صورتش را زیر تور سیاهی پوشاند .
/ صورت زیبا از ورای تور سیاه رنگ خیال انگیزتر می نماید /

صفحه ۴۹

۸ –
:مراچون زمین در پائین قصر گذاشتی و خودت چون فلک بر بام قصر
جای گرفتی .

۹ –
:نمی‌گویم که مرا بر توبرتری و تفوقی هست (کنایه از اینکه من شاهنشاهم
و مقامم بالاتر ازتوست)زیرا که این ادعا نوعی خودپسندی و رعونت
در بر دارد

۱۲–
:فلک دایره‌وار ، کمربند تو باشد و چون پیل تنومند و چون شیر با
شکوه و هیبت باشی .
/ کمر شمشیر = کمر بندی که شمشیر را بدان می‌آویزند /

۱۶-

: در عشق تو در جهان عَلَم و مشهور گشتم و تو میدانی که "علم" را بهتر است بالای سر نگهدارند .

/علم = معروف ، انگشت نما ، بیرق /

۱۷-

:من چون گرد و خاک رهگذار تو هستم،اگر ازتو بالاتر رفته‌ام(برپشت بام جای گرفته‌ام) بدان علت است .

۱۸و۱۹-

:تو به‌حکم‌تاجداری برتخت‌سلطنت نشسته‌ای ومن آن هندویِ‌نگهبانم که برپشت بامِ قصرسلطنتی کشیک می‌دهد و چون ستم‌رسیده‌ای هستم که بر فراز بام رفته‌ام تا از بیداد عشق تو فغان کنم .

/هندوی پاسبان = پاسدارو شب‌گردی که گردکاخ یا پشت بام کشیک می‌دهد و درفواصل معین‌بانگی می‌کندکه بدانند بیدار است و نگهبان کاخ و سرای ۰ درقدیم مصیبت رسیدگان برفراز بام خانهٔ خود شیون می‌کرده‌اند تادیگران ازبلائی‌که برآنان نازل‌شده‌است‌باخبرشوند /

۲۰-

:جهانداران‌وشاهانی‌که‌در حرمسرای‌خویش‌تُرکان و سوگلی‌های‌فراوانی دارند ، هندوئی را به قراولی و نگهبانی برفراز بام می‌گمارند .

صفحه ۵۰

۱ -

:من براین بام آن ترک‌سیاه چشمی هستم که هندویِ سپید پوستِ تو شده‌ام (باهمه زیبائی ، غلامی و پاسبانی ترا اختیار کرده‌ام .)

صفحه ۵۱

۶ـ

فریاد خواهی = تظلم ، عرض‌نیاز ، عجز ولابه

۹ـ

:اگربخواهی‌مرا به‌عنوان غلام‌و زر خرید خود بفروشی‌من‌هیچ اعتراض نمی‌کنم و هنگام بستن قرارداد فروش سکوت خواهم کرد

۱۱ـ

آخر کس = کس دیگر ، دیگری

۱۸ـ

:من‌از خسروی که معشوق من است گله دارم ، نه از خسروی که پادشاه ایران‌است ،درعالم‌عاشقی‌دست‌از غرور شاهانه‌بردار ،حساب‌پادشاهی حساب جداگانه‌ایست .

صفحه ۵۲

۲ـ

:عاشقی‌باغرورو سرکشی‌سازگارنیست . عالم عشق بازیگری‌و ظاهرسازی را تحمل نمی‌کند .

۷ـ

:هنوز حلقه‌های گیسوان و جعد تابدارم‌بر گونه‌هایم‌دلربائی می‌کنند ، چون‌هندوهائی‌که‌در برابرآتش به‌سجود آیند ، هنوز چشمان‌خمارآلود من چون ترکان مست خطرناک وبی‌رحم‌ودلربایند .

۹ـ

:هنوز آب زندگی در لبان شاداب و پرطراوت خود دارم (می‌توانم با بوسه‌ای مردگان را زنده کنم)

۱۰-

:رخسارزیبای من سرکرده سپاه خوبرویان طراز است (از همه‌زیبارخان دنیا برترم) و کبر و ناز کمترین سربازان سپاه زیبائی‌منند

۱۱-

:چراغ با همه روشنی و تابناکی چون پروانه گِرد رخسارِ سفید و تابان من طواف می‌کند ، ماهِنو که خودجنون انگیز است دربرابر زیبائی‌های من دیوانه می‌شود .

صفحه ۵۲

۱۲-

: عقیقِ قرمز رنگ و تابناک در برابر لعل لبان سرخ و آبدار من خوار می‌شود و قیمتش می‌شکند .

/ عقیق و لعل از "سنگ"های گرانبهایند /

۱۳-

زنخ را به ترنج تشبیه می‌کنند ◦ زنخ زدن = ریشخند و تمسخر کردن .

۱۴-

سبد واپس بردن = از تحفه و نوبرانهٔ خود شرمنده گشتن و آن را برگرداندن ــ خجالت کشیدن .

۱۷-

قدما معتقد بوده‌اند که اشک خشکیده در گوشهٔ چشم گوزن خاصیت تریاق داشته است .

۱۸-

چشم وگردن زیباترین اعضای آهوهستند ◦ خراج دادن علامت‌تسلیم واطاعت و اظهار بندگیست ◦ نهایت عجز وخضوع خراجگزار آن است

که شخصا کیسه‌های مسکوک را بردوش وگردن کشد و به درگاه شاه‌آورد.

۱۹–

:دربهای یک ناز وعشوهٔ خویش کشور روم یا خراج کشور روم را مطالبه می‌کنم و دربرابر بوی خوش گیسوانم سرتاسر دشت ختن رامی‌خواهم: جلوهٔ جمال من باهمه روم وبوی خوش گیسوانم باهمه ختن برابراست.

/ روم مرکز خوبرویان و نازنینان بوده است ٥ نافهٔ مشک آهوان صحرای ختن مشهور است /

۲۰–

:هرانگشت من برابر است با صدها بهاری که در زیبائی و خوش نقش و نگاری انگشت نماست.

/بهار= فصل زیبا وپرگل و سبزه طبیعت، نام گلی است، به معنی بت هم آمده‌است ودرین بیت هر سه معنی مناسب است ٥ انگشت‌کش شدن = انگشت نما و معروف شدن ٥ نکوئی = زیبائی ٥ انگشت عضو کوچک و کم ارزش بدن است/

صفحه ۵۳

۱ –

تری = طراوت، تازگی ٥ بردست‌کسی آب‌ریختن = بندگی‌وخدمتگزاری او کردن و خادم او شدن

۲ –

به نظردوست فاضل من‌استاد سیدجعفرشهیدی مفهوم این بیت چنین است:

/تلخی شراب خام لبان نازک مرا می‌آزارد، لاجرم وقتی که جام به لب می‌برم با شیرینی طبرزد تلخی آن را می‌زدایم /

۳ –

:صدبرابرعشوه ونازم ،شرم وحیادارم وصد برابر هر تندی وخشونتی، نرمی و آهستگی و مهربانی .

۵ –

:به فیض خوش محضری و شیرین حرکاتی چون ساقی گری کنم شرابی که درجام می‌ریزم چون شکرآمیخته با بادام گوارا و شیرین ودلنشین است :شراب تلخی که از دست من بخورند به حلاوت لوزینه و باقلوا است .

/ خوش‌نقلی یا خوش نَقلی = مطبوعی ، خوش محضری ، خوشمزگی. نقل = مزه‌ای که با شراب خورند . شراب تلخ را معمولا" با شیرینی می‌خورند . جمال دلپذیر و حرکات شیرین ساقی زیبارو در حکم نقل ومزه‌ای است که باشراب همراه است . مغزبادام سفید و شکر سرخ‌است به رنگ جام بلورین وشراب قرمز . از ترکیب مغز بادام و شکر شیرینی مطبوعی بدست می‌آید .

۶ –

: اگر چه گونه‌های چون سیب سرخم (از حسرت و اندوه) چون انار سیمین شده و به زردی گرائیده است . . .

۷ –

روزی که پرده از رخسارگلگون وتابناک خود بردارم و جهان را از پرتو جمال خود روشن کنم ، ارغوان خوشرنگ در مقابل روی گلفام من از زرنیخ هم بد رنگ‌تر و بی‌ارزش تر خواهد شد .

/ زرنیخ رنگ زرد تیره و نادلپسندی دارد /

۸ــ

نرگس مست چشمان من به سبب رعونت و تکبری که دارد حاضر نیست به شکار هرکسی دست بزند و همگان را کُشتهٔ نگاه خود کند (وگرنه‌همه جهانیان هلاک نگاه من بودند)

۱۱ــ

تا ضربه عشق من بر تو فرود نیامده و از پا نیفتاده‌ای تسلیم بشو، نیروی عشق وزیبائی من با کمترین تلاشی می‌تواند ترا از پای‌درآورد.

/دست راست قوی‌تر وکارآمدتر از دست چپ‌است ۰ وبه همین‌دلیل مبارزان و جنگاوران با دست راست حمله می‌کنند و شمشیر می‌زنند وبا دست چپ‌سپررانگه‌می‌دارندواز خوددفاع می‌کنند ،بالای‌سرنگهداشتن دستها وبخصوص دست راست علامت‌تسلیم‌است ۰ پهلوانی که حریف خودرابسیار ضعیف وناقابل پنداردبادست‌چپ خویش‌باا‌ونبردمی‌کند/

۱۹ــ

:...با ریا و ظاهر سازی هم که باشد از در نرمی و عذر خواهی بیا

صفحه ۵۴

۹ــ

فلک لعبت بازی بزرگ است و ستارگانش عروسکان خیمه شب بازی ۰

شب بازی = تآتر ، خیمه‌شب بازی ۰

۱۲ــ

:بهتر آنکه تا زنده هستم دل به کسی نبندم که بجای من معشوقکان بسیار دارد .

/کز من او را بس بود بس = بسیارند کسانی که او را از من بی نیاز می‌کنند ــ جز من معشوقکان فراوانی دارد/

۲۰--

شکر ریزکردن = نقل پاشیدن ،جشن عروسی بر پا کردن ٥ شکر نام‌زن دوم خسرو نیز هست .

صفحه ۵۵

۱۳--

میوه‌ای که بر فراز درخت بلند باشد چیدنش دشوار است ، اما چون رسیده‌شدبا اندک تکانی‌یانسیمی برخاک یادر دامن میوه‌چین‌می‌افتد ٥ به دست آمدن به معنی رسیدن میوه نیز هست .

۱۶--

زهر شکرگون فشاندن=سخن نیشدار گفتن ، و طعنه و زخم زبان را با ظرافت و شوخی آمیختن ٥ افسون خوانده = شوریده و دیوانه .

۱۷--

بادانگیز: تأثرآور ، رقت انگیز

صفحه ۵۶

۷--

سنگ ــ سخن سخت و سرد وبیرحمانه

۸--

:لبان چون عسل‌شیرینت رااز من دریغ می‌کنی و با زبان گزنده چون نیش زنبورت بجان من افتاده‌ای ؟

۱۱--

:اگر امشب بامن یکدل نشوی و مهربانی نکنی ، عذر خواهی این گناه سخت و سنگین است .

۱۹–
:بروکه به هیچ بهانه‌ای و به هیچ وسیله‌ای نزد من راهی نداری ، اگر در باریکی و نرمی چون تارموئی بشوی به اندازه سرموئی‌در دل من جا نخواهی داشت .

۲۰–
گره بر سینه‌زدن = سکوت کردن و ناله بر لب نیاوردن .

صفحه ۵۷

۱۰–
سرباخارداشتن = باخار پیوستگی وپیوندی داشتن ه نخل‌بارطب‌های شیرین خارهای زهرآلود نیز دارد .

۱۱–
: از عتاب و تند خوئیِ شیرینِ دل آزرده رنجیده خاطر مشو، مشهور است که شیرینی گرم است .
/گرمی = تندی و خشونت،حرارت ه رنجور = رنجیده خاطر،آزرده، دلشکسته ه درطب قدیم شکر و انواع حلواها را در زمرهٔ غذاهای‌حاره و گرمی زا محسوب می‌داشته‌اند /

۱۲–
برق‌یک‌لحظه درآسمان می‌درخشد ودوامی‌ندارد ه نازکردن = چیزی را دوست داشتن با تظاهر به نخواستن ه وحشت = نفرت و رمیدگی و بیزاری .

۱۴–
توسنی = سرکشی ، تندخوئی ه نیش مار آبی بی‌زهر است و کشنده نیست .

صفحه ۵۸

۱۲-

: سراپردهٔ نوبتی را چنان رفیع برافراشتند که‌سرش به آسمان رسید .

۱۴-

: جلوهٔ حمایل زرین سلطانی سرهنگانی که‌بردربارگاه صف کشیده‌بودند ، درگاه‌و آستانهٔ سراپردهٔ سلطنتی را زرین شمایل کرده بود .

۱۵-

: دیلمیان چنان بلند قامت بودند که‌کلاهشان به عیوق می‌رسید .

/جعدمنجوق= دستهٔ موی یا کلالهٔ ابریشمی که بر فراز چوب بیرق می‌بسته‌اند /

۱۶-

: غلامان سیاه‌باجامه‌های سپیدخود (یاغلامان‌سیاه‌دردهلیز سراپردهٔ سفیدرنگ ، یاغلامان‌سیاه‌در صف دیلمیان سفیدپوست)حبش وسپاهان را به هم پیوسته بودند .

/حبش‌مظهر سیاهی است وسپاهان سفیدی ./

۱۸-

: در پایین تخت شاه انبوه غلامان ترک تیغ بر کشیده چنان تنگ هم ایستاده‌بودندکه‌بادصباهم‌ازلابلای‌شمشیرهای‌ایشان‌مجال‌گذرنداشت .

/تنگ‌چشمی‌صفت‌ترکان‌است ۰ شمشیررا موازی‌صورت عمود نگهداشتن و به‌حالت "خبردار" ایستادن نوعی ادای احترام است ./

۱۹-

: خیمهٔ نوبتی بحدی‌بزرگ‌ورفیع بود که طنابهای آن مساحت یک میل دریک‌میل را فراگرفته‌بود وبجای اسب نوبتی ،فیلان متعدد بر درگاه

آماده‌نگه داشته بودند .

۲۰–

:تلألو و درخشانی گردک‌هائی که‌بفاصله‌ای‌ازیکدیگربسته‌وتعبیه‌شده‌بود چشم ماه و خورشید را خیره کرده بود .

/گردک = خرگاه مدور خاص شاه و امیر/

صفحه ۵۹

۶–

:باربد بربط در بغل گرفته ، نشسته بود و چون فلک ، جهان‌را زیر نفوذ و تأثیر هنر خویش داشت .

۷–

:باهرآهنگ‌ونغمه‌ای‌که‌می‌نواخت‌کیسهٔ دوستان‌را خالی وبا هر زخمه‌ای که‌برسیم ساز می‌زد زخم دلهای افسرده و عمزده را علاج می‌کرد .

/درمجلس‌طرب حاضران به نوازنده‌ای که هنرنمائی کند به عنوان تشویق‌انعامی از قبیل سکه یا جواهر یا جامه می‌بخشند/

۹–

چنگ‌پشت ،کنایه از آسمان‌است . آسمان منحنی ومدور به نظر می‌رسد شبیه به‌چنگ که‌سرش خمیده است ه ارغنون‌ساز = نوازندهٔ ارغنون ، فلک هرلحظه ودر هر گردش بازی تازه‌ای‌سازمی‌کند وازین جهت شبیه به‌نوازنده‌ای است که در هر ساعت راهی نو وآهنگی دیگر می‌نوازد .

۱۰–

:چنان‌آهنگهای‌هنرمندانه‌ای‌می‌نواخت‌که مرغ هوا باشنیدن‌آن نغمه‌ها به‌هیجان می‌آمد و خود را بر خاک می‌افکند .

/مثلی‌است که فلان‌نوازنده یا خواننده با نواختن یا خواندن مرغ

را ازطیران باز می‌دارده درمجالس سماع چون صوفیان را جذبه‌ای دست دهد نعره می‌زنند وجامه می‌درند وازشدت هیجان برخاک می‌غلطند . /

۱۸--

امید رابه سپیدهٔ بامدادی و دوران سخت و تاریک صبر و انتظار را به کوه تشبیه کرده است ، همچنان که سپیدهٔ صبح ازپشت کوه تیره می‌دمد وچشم شب زنده‌داران از طلوع خورشید روشن می‌شود ،چشم دل هم ازفروغ امیدواری بعد از صبروانتظار روشن می‌گردد .

۲۰--

: ای طالع بیش ازاین با من سرگران و بی‌محبت مباش و کندی و سنگینی مکن . ای بخت ضعف وناتوانی را تا آنجا که می‌توانی رها کن .

صفحه ۶۰

۱ --

: لشکرغم برملک وجودمن تاخته است توای یار چون عیاران دستی برآر وهنرنمائی کن و سپاه غم را شکست بده .

/عیاران گاهی باجسارت وتدبیریک تنه سپاهی رادرهم می‌شکستند . /

۳ --

: من خود اوفتاده و شکست خورده‌ام بیش از این در شکست و خواری من مکوش .

/برخاک افکندن = شکست دادن ، خوار وزبون کردن ه سایه معمولا " برزمین و زیر پا می‌افتد /

۵ --

: . . . چراغ ذهن من صورت خیالی گنج وجود دیریاب شیرین رامی بیند .

/خیال چیزی را دیدن = صورت خیالی آن‌را دیدن ، آن رادر ذهن

تصویرکردن ، کنایه از مطلوبی که دست یابی بدان محال باشد و تنها باخیال آن دل خوش باشند ه گنج و دفینه‌معمولا " در جای تاریکی نهفته‌است و به مدد چراغ ممکن است بدان راه یافت /

۶ —

: چنین‌آب‌خوشی‌کدامین‌جوی‌دارد‌واین‌بوی‌خوش‌از کدامین‌باد است ؟ .
این‌مضمون‌دلنشینی‌که‌نکیسا به‌زبان آوازخواند‌پیام‌که‌وازز‌بان کیست ؟ .

۷ —

تابش خورشید گلزار و گلستان را شادابی و جلوهٔ زندگی می‌بخشد ه وقت‌شدن= درحین‌عبور ، درضمن‌گذشتن ه طاووس‌خورشید =خورشیدی که‌در جلوه و زیبائی چون طاووس است ، کنایه‌از وجود زیبا و زندگی بخش‌شیرین ه پرافشان‌کردن= پرگشودن ، بال گستردن ،زیبائی‌طاووس هنگامی‌آشکار می‌شود که پرهای رنگینش‌راچتروار افشان کندوبگشاید ه گلزارجمشید کنایه از بارگاه سلطنتی است ه

/خلاصهٔ معنی :گویا شیرینِ‌خورشیدپرتوِطاووس‌جلوه‌از اینجا گذشت ومجلس بزم ما را جلوه و گرمی و روشنی بخشید /

۸ —

: مگرشیرین‌سروقامت‌سر از طارم‌عزلت‌سرای خود بر آوردوسایه افتخار برسر ما افگند ؟

۹ —

: مگرماه‌جمال شیرین از روزن بارگاه ما طالع گشت که شب ما روشن شده است ؟

۱۶ —

: توبرای‌من‌به منزلهٔ چشم و برای چشمم چون نور بینائی هستی ،تو

روشنی چشم و باغ‌چشم نواز منی .

/چراغ‌درین بیت به معنی نور و روشنائی است /

۱۷--

: اختران‌تابناک‌آسمان‌از جمال‌تو کسب نور کرده‌اند ، و جهان منشورو حکم زیبائی را به نام تو نوشته است .

۱۹--

زدن و نواختن دو کلمهٔ مترادفند در موسیقی

۲۰--

: از عاشق خاموش و افسردهٔ خویش یادی بکن و نامی ببر ، چاکر کمر بستهٔ‌خویش را به حضور خود بارده و نوازش کن .

/بی‌زبان=غمزدهٔ خاموشی‌گزیده ۰ درمیان آوردن= باردادن‌واجازهٔ ورودبه محفل دادن ، مورد توجه و اعتنا قرار دادن ، در بغل گرفتن و در آغوش کشیدن /

صفحه ۶۱

۱ --

: به‌حکم‌نیازبه‌درگاه توآمدم .احتیاج مردم را گستاخ و پررو می‌کند .

/بی‌رختی=بی بضاعتی ، تهیدستی ،نیازمندی ۰ رخت بر در کسی کشیدن= بدوپناه‌آوردن ،بدومتوسل‌شدن ۰ سختی= تنگدستی ،مصیبت ۰ سخت روئی = پرروئی /

۶--

: شبی که با بوسیدن لعل لب میگون تو مست شوم ، از این بیقراری و التهاب نجات‌خواهم‌یافت و براثرنشأهٔ بوسهٔ‌تو به چنان خواب سنگینی فروخواهم رفت که تا صبح قیامت پهلو به پهلو هم نخواهم شد .

۲۰-

:سوگندبدان صورت‌تابناکی که چشم مرا غرق اشک کرده ،همان‌عارضی که از طراوت و لطافت بر نور لطیف ماه نکته میگیرد .
/چشم‌هنگام نگریستن به منبع نور قوی چون خورشیداشک‌می‌زند . /

صفحه ۶۲

۱-

:سوگندبدان گیسوئی‌که چون‌قامت‌سرو مانندا و بلنداست وچون‌کمندی از قلعهٔ تسخیرناپذیر جمال او آویزان است .

۲-

طرهٔ پیچان و تابدار و بلند به مار تشبیه شده است و شانه‌اش به مار افسائی‌که مار رادرآغوش می‌گیرد وازاونمی‌هراسد ،وگوش به‌چنبربازی که با حلقهٔ گوشواره بازی می‌کند .

۳-

نرگس ــ چشم‌خمارآلود ه سنبل ــ موی‌تابدار و خوشبو .

۴-

لؤلؤتر = دندان شفاف ه قفل یاقوت ــ لبان سرخ‌رنگ .

۵-

بادام کمربند ــ چشمان سرمه‌کشیده ه عناب شکرخند ــ لبان‌سرخ فام شیرین خنده .

۶-

چشمهٔ ماه ــ روی سپید و تابناک .

۷-

:سوگندبه گردی‌طوق‌وار غبغبش که‌در لطافت وتابناکی چون قطرهٔ آبی

است‌که از صورت چون آفتاب او آویزان شده باشد .

۸-

: سوگند بدان دوپستان برجستهٔ چون دوانار سیمین که مایهٔ روشنی وآرایش محفل‌اند ودر گردی از نارنج نوروزی سبق برده‌اند .

/نارهم‌به معنی انار است و هم آتش ، معنی دوم با مجلس افروزی مناسبتی زیبا دارد /

۹-

: سوگندبه ده انگشت سیمین سفیدش‌که چون فندق گوشتالودو گردندو قاقم سپید پوست را از رشک سفیدی خود کشته‌اند .

۱۰-

: سوگند به ساعد زیبا و جوان و تابناک‌او که چون شمش نقره‌ای است برپیکر سیماگون و سپیدو موزون جنبش او .

۱۱-

: سوگند به کمرباریکی که از سپیدی چون شمش نقره‌خام است .

۱۲-

: جرأت ندارم که به‌ساق سیمین‌او سوگند بخورم ،چه‌اگر نام ساقهای هوس‌انگیز اورا بر زبان آرم دیگر خواب و آرام نخواهم داشت

۱۳-

: به‌خاک‌پای‌او که‌از چشمم عزیزتر و ارزنده‌تر است سوگندکه عهدوفای من بااو همچنان ثابت و پایدار است ٥ یا : سوگند من به خاک پای او سوگند درست و بجائی است .

۱۴-

که گر دستم دهد = اگر میسرم شود

۱۵-
:تا زنده باشم نمی‌گذارم که از دستم برود ...

۱۷-
:ای‌سروِ خوشرفتارِ موزون حرکات دل من خاکِ راه تو شد ، اکنون‌سایهٔ عنایتی بر من بیفکن همچنان که سرو سایه بر خاک می‌اندازد .

۱۸-
:ازکمندگیسوان مشکین من (یا :از من گیسو کمند) چرا گردن می‌تابی و دوری‌می‌کنی ، اسیر سر در کمندی چون من نخواهی یافت .

۱۹-
:اگر به شیوهٔ سران و امیران گردن‌کشی کردم (نازوتکبر نمودم)اینک چون‌اسیران به کمند بسته در پی تو می‌آیم ، مطیع و تسلیم‌توام .

۲۰-
:اگر دهان خُرد و ظریف من از روی نادانی و بی‌تجربگی نازی کرد ، اینک‌آن را برای عذر خواهی به حضورت شفیع آورده‌ام .
/ خردی = کوچکی و ظرافت ، طفلی و بچگی و جهالت و نادانی ٥ بخرده = بعذرخواهی ،برای‌پوزش ٥ درمیان آوردن = به‌حضورآوردن ، به شفاعت آوردن ، شفیع آوردن ، واسطه قراردادن / .

صفحه ۶۳

۱-
:زبانم اگر تندی و طغیان و آتش زبانی کرد و چون آتش زبانه کشید ، اینک‌آن زبان چون شعلهٔ سرکش را میان دو لب لعل گونم مقید ومهار کرده‌ام :لب از تند گوئی بسته‌ام .

۷ـ

: بعدازاین من وآستان بوسی تو ونزدتو ماندن وملازم درگاهت شدن، که بیش ازاین تحمل دوری تو را ندارم .

۸ـ

: اختیار ترتیب کارها را به تو واگذاشتم ، خواهی بکش وخواهی بنواز .

۱۱ـ

: سوگند به ناز چشمان نرگسوار جادوگر او که با غمزه جادوگران را زبان بند ومبهوت کرده است .

۱۲ـ

: سوگند به حلقه حلقهٔ دودی رنگ زلف سرکش اوکه چون آتش بازان مرا آتش زده است .

۱۷ـ

: قسم به طاق دوابروی خمیدهٔ او که چون دو طغرای سلطنتی است بر صفحهٔ زیبای صورتش که چون فرمان شاهانه همه رابه تعظیم وا می دارد .

/مثال= فرمان شاهانه ــ صورت زیباکه مانند فرمان شاه مورد حرمت وپرستش همگان است ۰طغرا= مهرسلطنتی یاامضای شاه با خطوط شکسته و کجی که بر گوشهٔ فرمان سلطنتی می زده اند ــ ابرو/

۱۸ـ

هاروت مظهرجادوگری و استادجادوگران است . مژه ها ابزارچشمان جادو هستند .

۱۹ـ

: سوگند به چشمی که با تندی و عتاب مرا آزرد ، سوگند به چشمکی که بهمن اشاره کرد که نا امید مشو و مرو!

۲-
:اگر زلفم سرکشی کرد واز فرمان تو سرپیچی نمود باسربریدن به مجازات رسید .

۳-
:اگر چشمم به علت گستاخی و تند خوئی خشونتی کرد ، اینک چون هندوی جوانمرد به عذرخواهی آمده است .
/چشم تنگ در آن زمان از شرایط زیبائی است ه زیبارویان ترکستان تنگ چشمند ه تنگ چشمی = بخل و دریغ و مضایقه ه تنگی کردن = سخت گیری کردن و دریغ ورزیدن ه هندو به معنی راهزن هم آمده است .

۴-
زه برکمان بستن موجب کشیده شدن کمان می شود ،ابروان به خشم درهم کشیده شبیهِ کمان به زه کرده است .

۵-
:اگر در مستی مژگانم تیر غمزه‌ای بسویت رها کرد ، اینک در هشیاری خاک پایت را چون توتیا به چشم می‌کشد .

۶-
:اگرجعد گیسویم دربرابر تو سرکشی کرد ، ببین که چگونه به زنجیرش کشیده‌ام .
/باطوق زرین وزنجیر ظریف گیسوان را می‌بسته وزینت می‌کرده‌اند/

۷-
جان شمع همان شعله‌یست که بر سر دارد ه مشعل را در آستانه ودرگاه کاخ و سرای می‌افروخته‌اند .

۸ --
نقطه محاط دردایره است ۰ ازخط بیرون رفتن ـ سرکشی وطغیان‌کردن

۱۰ --
عقیق ــ لب

صفحه ۶۴

۲ --
آهنگی بنواز که شاه بی‌تاب شود و این گفتگوپایان گیرد .

صفحه ۶۵

۲ --
آوای خرگاهی = آواز ظریف وزنانه

۱۴ --
برقع ــ آسمان ابرناک یاپُرستارهٔ شب ۰ یاره ــ هلال که شبیه دستبند و بازوبند است .

صفحه ۶۶

۶ --
انبوه نیزه داران که در التزام موکب عروس بودند ، جای خالی بر زمین باقی نگذاشته بود وموج بیرق‌ها فضا را رنگین کرده‌بود .

۸ --
زیباریان باتوری‌های شکرگون وسرخ رنگی که برصورت آویخته‌بودند در رهگذار و بر مقدم او نقل پاشی می‌کردند .

۱۱ --
گیسوان بلند و بافتهٔ زیبارخان که براسبان راهوارسوار بودندتاپشت زین رسیده و چون تازیانه‌ای مشکین بر کفل اسب می‌خورد .

صفحه ۶۷

۵ —

: باآنهمه‌عشقی که نسبت‌به‌من داشته است تاکنون‌دامن عفاف‌از دست نداده و تسلیم هوای نفس نشده و پاک و دوشیزه، مانده است .

۹ —

: امشب جام باده را کنار بگذار، و بگذار که من هم شراب‌توباشم وهم ساقی تو. نشأه وصل مرا بجای نشأه شراب انتخاب کن

صفحه ۶۷

۱۷ —

: با ظرافت و شیرینکاری روی از شاه نهان کرد و از حجله‌خانه بیرون آمد و بجای خود دیگری را به حجله فرستاد.

صفحه ۶۸

۴ —

: لب و دهان چروکیده او از گشادی به گور تنگی شباهت داشت .

۵ —

: چین و شکنی که باید بر ابروانش باشد بر لبانش ظاهر شده.

۱۰ —

: ... چون ماری که به قصد شکار بیرون آید

۱۱ —

: بدندان = جانور دندان دار ــ جانوری که در رسته و ردیف دندان داران است ، معنی دیگری هم برای ترکیب بدندان می‌توان تصورکرد وآن دندان نودرآورده است‌یعنی به نهایت‌پیری رسیده، عوام‌معتقدند که چون عمر کسی از نود بگذرد در انتهای فکش دندانی می‌روید .

صفحه ۶۸

—۱۸

تلخ دوتا پشت ــ پیرزن عبوس خمیده قامت

صفحه ۶۹

— ۸

عقیق سیم شکل ــ لبان سرخ ظریف ۰ سنگ ــ دندان

— ۹

: . . . نه لب او به دندان دیگری رسیده و نه دندان او با لب کسی آشنا شده = نه کسی به بوسه لب او را گاز گرفته و نه او لب کسی را .

—۱۱

مه و چراغ ــ روی ،رخسار ۰ مشکین کمند و دودسپند ــ گیسوان سیاه ۰

—۱۲

ترکستان مرکز زیبا رویان و نازنینان است و خوزستان شکر خیز است ۰ حمله بردن به قلب سپاه تهوربسیارمی‌خواهد ۰ اگر حمله برقلب سپاه مؤثر افتد لشکر درهم می‌پاشد و شکست می‌خورد ۰ خلاصهٔ معنی: ناز و کرشمه‌اش مؤثر و کاری است و بوسه‌اش شیرین .

—۱۳

گلاب از عرق گل بدست می‌آید

—۱۴

: اندامش ازبس طراوت وتازگی چون‌قطره آبی بودوزلف بی‌آرام بازیگرش چون باز بی‌قرار آمادهٔ پرواز .

/ بازی درین بیت به معنی بازیگری ونشاط و بی‌آرامی است ودرضمن

ایـهام زیبائی دارد به باز مرغ شکاری که بر دست شکارچی می‌نشیندو با دیدن شکار پرواز می‌کند/

صفحه ۷۰

۱۲

دهن ــ زخم